منتخب النفیس

از آثار مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا

شیخ الرئیس

از انتشارات

کتابفروشی محمودی

تهران - مسجد سلطانی



تصویر مرحوم شاہزادہ ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس

منتخب نفیس از آثار
حضرت شیخ الرئیس

شرح احوال و گذارشاتی است که بخواهش دوستان
هندوستان جناب مستطاب برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع
الکامل مجمع العلوم والفضائل العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتبحرین
وزبدة المتالهین مرجع اصحاب العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد
الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین ذو الریاستین حضرت اشرف ازهد اصحاب
التقوی والتقدیس مولانا الشیخ الرئیس دام الله ایام افاضاته العالیه بقلم معجز رقم مرقوم فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که وصف جلوات جمالش از حد عبارت افزون است
و کشف سبحات جلالش از حد اشارت بیرون هیچقدر هست که سالک شهود
خدا تا مالک حدود خودی است ذوقش ادواری دارد و شوقش
اطواری و بمناسبت مراحل سیر و سلوک رفتاری و گفتاری لاجرم ارواح
معانی در صورت الفاظ و کسوت عبارات تنزل و تجسم می پذیرد و تلاطم
امواج قلب بشاطی قالب میریزد و حقایق کلیه صور تعبیرات جزئیه میگیرد و
اینست یکی از اطوار تنزل ملئکه و روح باذن الله و امره رب الفتوح

در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح مجرّد در صورت
لحیه میآید و جبرئیل در هیأت دحیه چون نوبت اشراق رسید و دولت
استغراق این دریا از جزر و مدّ و تموّج من غیر حد باز ایستد بارقهٔ محبت
و صاعقهٔ مهابت شاهد غیبی هستی راهرو را محترق و منصعق مینماید انگاه
خاطر خسته میشود و فراموشی میآید و زبان بسته میشود و خاموشی میآید تا
غیرت بحر رباد حیرت از خرمن وجود نگذارد آنچه در باد ابادی هوای
فنا منثور و هبا کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف نخستین اشراق
صبح حقیقت خواجهٔ دوسرا شب رو سبحان الذی اسری بعبده المؤید
من عند الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله کاهی بتعلیم الهی رب زدنی
علما گوید بار دیگر در وادی رب زدنی تحیرا پوید تا بدانی ای درمانده تا
سرگردانی که نتیجهٔ علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصوّر تو بزرگی و
در آیینه کوچک ننمائی

واین بنده را در ابتدای شباب بتشویق احباب بسرودن اشعار و نمودن افکار
رغبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر محزون
مخزون بود در طی سخنی موزون بیرون آورده باقتضای موارد غزلها

مادح خورشید مداح خود است	که دو چشمم روشن و نامرمد است

مولد این بنده دار السلطنه تبریز است در سنهٔ هزار و دویست و شصت
و چهار هجری از قرار تقریر مرحومه والده ام در طفولیت که بودم شیرخوار بمرض
جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی وبا در تبریز بروز کرد همه از
و اهل خانه فرار کردند چون ببقای من رجائی نداشتند و بوجودم اعتنائی
با مایه آبله بدایهٔ قابله دادند و سفارش مختصر تجهیز و تکفین کردند قضارا بمرض
موحش وبا گرفتار شدم و بعنایت الهی از آن درد بیدرمان بهبودی یافتم و مادهٔ
جدری و نابینائی چشم رفع شد عَسیٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ فضل مسبب الاسباب
لا غیر وَرَجَعْناكَ اِلیٰ اُمِّكَ در سن شش سالگی مرا بمکتب گذاردند مرحوم ملا
عبد العلی که شخص پرهیزکار و معلم عموم امیرزادگان والاتبار بود قرائت
مصحف شریف مبارک را باین بنده تعلیم کرد در اندک زمانی قرآن
مجید را ختم کرده بآموختن خط و فراگرفتن کتب فارسیه مشغول شدم در ظرف
قلیل مدت بطور خارق عادت از همهٔ اقران و اخوان پیش راندم و بیش
خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم و صیغ مشکله را بسهولت ساختم
یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بدار الخلافه طهران آمدم

در مدرسه ملا آقا رضا علم نحو و منطق را از جناب غفران مآب ملا علی دماوندی
که از اجله فضلا و صلحا بود میآموختم و بعون الله در هفته بقدر یکماه دیگران
میماند و ختم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم بتراوش قلبی
و نمایش غیبی این کلمات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم اصغر الاولاد
سنا اکبر الاولاد علما برادرانم بخروشیدند و ضرب و شتم خویش را
در این جرم خودستائی و خودنمائی بنده کافی ندیدند معلم مکتب شکوی کردند
و عرض نمودند که فلان خوب کبر کرده و چوب کثیر میخواهد ان فی یوسف
و اخوته لآیات فزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
که در رکاب والد ماجدم بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف
شدم پدر والاتبارم در آن بلده طیبه مرحوم و در توحید خانه مبارکه
فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست هنگام رحلت و موقع وداع
و وصیت اذ حضر یعقوب الموت با هریک از حاضرین در عالم احتضار
چیزی میفرمود همین که دیده گشود و مرا دید فرمود فرزند ملا شو و بعد از این
مصیبت عظمی بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا مصلحت
وقت در آن می بینیم که با امیرزادگان عظام در سلک اجزای نظام درآئی

با اینکه والده ماجده ام باقتضای تقوی و انقطاع از دنیا قلباً میل بدنیا نداشت
گرها رضا دادند بامر جناب غفران مآب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم
بمدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال هندسه و حساب میخواندم و
قواعد مشق سربازی میاموختم همه روزه در میدان مشق در فوج داماوند عرض
و طول میدان را با تفنگ سنگین بزحمت فوق الطاقه گاه در قلب گاه در ساقه
می پیمودم با اقران و اتراب و همدرسان احباب مناظرات و محاورات
داشتیم و اثمرت شرح الخاحیث اسامواولی دران وضع که باید باقتضای
جوانی خرسندی و رضامندی داشته باشم باطناً ملول بودم و ان لباس
عاریه می پنداشتم و هم دران ایام همه روزه در محضر جناب ذو الفنون
شیخ جعفر ترک رحمه الله حاضر شده بانهایت اهتمام و شوقی تمام بمباحثه کتب
ادبیه و معانی بیان مشغول و مشعوف بودم بجز مشوق قلبی و محرک روحانی
برحسب صورت مربی نداشتم ادبنی ربی وقتی والده ماجده ام بعزم
مهاجرت از طهران و قصد مجاورت در خراسان حرکت کردند به بنده هم
فرمود یا بنی ارکب معنا جذبه توفیق مرا طوری منجذب کرد که شبقهای تفنگی
و عشقهای تفنگی یکباره بموافقت برادرم نواب والا شاهزاده محمد

هاشم میرزا معین التولیه بجناب اقدس و آستان مقدس حضرت ثامن الائمه
روحنا فداه التجا آوردیم و با نیت پاک والده ماجده تا همه جا همراهی کردیم
تولیت سرکار فیض آثار با جناب مغفرت مآب حاجی قوام الملک شیرازی
طاب ثراه بود بملاحظه سوابق حقوق و مناسبتهای موروثه در نگاهداری و
پذیرائی ما حق فتوت را ادا کرد بلکه شرط ابوت را بجای آورد من جمیع الوجوه
کفالت و کفایت امور ما را بعهده مردمی و عنایت خود گرفت در ضمن
این ملاطفتهای پدرانه نواب اخوی را معین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
بزرگ ترتیب فرمود مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را گماشت که فنون ادبیه
و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصرالله شیرازی
مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه میخواندم چون غرق نعمت حاجی قوام
بودیم در کمال آسایش بتحصیل علم پرداختم و مرحوم حاجی قوام بشعرهای
بنده رغبتی داشت و حسب الاراده آن مرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم
و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم تخلص این بنده در شعر
حیرت بود و هنوز هم حیرتم که دهقان بچه کار گشت ما را بعد از رحلت حاجی

قوام اسکنه الله فی دار السلام میل بعلم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از تلامذه مرحوم فخر المتألهین حاجی ملا هادی سبزواری
بود بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا هادی سبزواری را
در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش آمد
در مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه اسفار اربعه لذائذ رسیدم
و لحظه از تتبع کتب و تصحیح نسخ علمیه سفراً و حضراً خودداری نمیکردم بعد از مراجعت
بخراسان بمضمون منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال علم طب را قدری
فرا گرفتم علماً و عملاً شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس
گفتم چون از این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه اقبال کردم شرح
لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای مجتهد سبزواری استفاده
نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
میرزا نصرالله مجتهد طاب ثراه فرا گرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
خلد آشیان فرید دهره و اعلم العلماء فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
الله روحه را از جناب غفران مآب حاجی ملا عبدالله مجتهد کاشانی تعلیم کردم
برای اینکه از ذلت تقلید در سایه عزت تسدید بیرون آییم از مشهد مقدس

بعتبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
مشایخ و فضلا را دیدم و همه روز حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف
باستماع تقریرات عالیه اساتید عظام و اساطین فخام بسر بردم تا اینکه
بزاویه مقدسه ترین رای شرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
عماد الملة والدین اعلم الفقهاء والمجتهدین مرجع المسلمین والموحدین نایب الامام
علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتمدار میرزا دام ظله العالی مستفیض
شدم و در آن حوزه مبارکه رحل اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه
یافتید محافل علمیه عتبات مقدسه را عرض کردم هر کس طلوعی کرد و پیش
هر کدام شروعی کردم هذا ربی گفتم اکنون که بوجه مبارکه حضرت
عالی وجهت وجهی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل عنایت
آنحضرت راجعست   از همه باز آمدیم و با تو نشستیم الحمدلله در پرتو
این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق والفضائل در اعلی درجات کوشش
و اجتهاد باستفاده و استفاضه مشغول بودم و حضرت استادنا
العلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز علاوه
بر کسب فیوضات از آن شخص مکرم و وجود معظم که بدون اغراق میتوان

گفت وانه رجل الدنیا و واحدها از مصاحبت حواریین آنحضرت
و مخصوصین حوزهٔ شریفه که هر یک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
حمیده و ملکات مرضیه و علو همت و سمو فکرت و صفای فطرت یگانهٔ
عصرند و وحید دهر فیضها بردم و بمبادلهٔ افکار طرفها بستم دو سال کم
از اقامت در آن ناحیه مقدسه گذشت من حیث لا یحتسب اسباب زیارت
بیت الله الحرام فراهم آمد بمساعدت همسفران فرخ لقا و با محبت و صفا
عظیم القدر و بزرگ منش با اجازت حجة الاسلام عازم حجة الاسلام شدم
و از راه جبل بطور سهل ذهابا و ایابا در نهایت آسایش و راحت باین سعادت
عظمی فائز گردیدم و من لطائف الرؤیا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
الی الله جناب مستطاب علام فهام فاضل نحریر آقا میرزا ابراهیم شیرازی زاد
فضله و دام تاییده و توفیقه خواب دیده بودند که گویا با احباب و رفقا
در کنار شطی ایستاده اند و در طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از اثمار
و ازهار و اشجار و انهار ولی راه عبور بآن جنت عالیه منحصر است بتخطی
از نیزها که اصلشان در آب ترکز است و سنانشان ظاهر سائر فضلا و عقلا
هنوز در خیال انیق المقصود و صعب العبور بودند که این بنده کالبرق الخاطف از

آب گذشتم در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل بشاریه
تصادف کردیم نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انی ذاهب
الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل

هو العسل الماذی شیتاره امر		بغاه و اطراف الرماح تعابه	

بعد از رجعت از مکه معظمه نیز یک سال در ناحیه سر من رای توقف کرده بتنقیح
مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم همین که موقع مراجعت بوطن
مقدس و ارض اقدس رسید بهمان راحت و روحانیت و اسایش و هیبت را
تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثر الفساد من الحساد و دفعت الی براثن الاساد
ولی باکمال استقامت بوظائف مقدسه دینیه مواظب بودم و بمنبر و محراب
و مذاکره با طلاب بسعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از واردات
میدادم تا نوبت حکومت آصفیه آمد کالتی نقضت غزلها برخلاف توقع و حفظ
مرتبه از او اطواری ظهور کرد که تکلیف خود را در هجرت دیده بقوچان رفتم
امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله امیر حسینخان انقدر در پذیرائی
و نگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که ما فوق آن بتصور نیاید
چیزی که مایه امتنان و تشکر دائمی بنده است آن استقامتی بود که در مقابل

حکومت مستقله مستبده بروز داد و حال انکه در کهنداری بنده همه روزه نوع
تهدید و تخویف باو میرسید و حکمران خراسان رعد و برق میشمود و ان امیر
الامراء و یگانه مرد خراسان اصلا هراسان نمیشد و بر ترویج و تأییدمی افزود
وگرنه انفاق حالی هرچه کرده باشد باز دون استحقاق بنده و همت او
بوده وهمته الدنیا اجل من الدهر زیاده بر یک سال بموعظه و ارشاد و
تدریس علوم شرعیه در ان دار الامن بسر بردم بمساعدت استخاره از راه عشق
آباد و طریق قسطنطنیه ثانیا عزیمت حج کردم حاجی ملا محمد قاینی خراسانی
که در حساب دوستان فرد بلا ثانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
همراه بود بعد از تجدید عهد بازیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزانه
بعتبه عرش مرتبه سلطان سریر صطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
باسلامبول مراجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه کسب
شهرت تامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه بحمدالله ابواب گشایش و اسباب
اهالیش باز و فراهم بود باانکه وظیفه دانی و موقع شناسی اولیای دولت علیه
ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در مرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند
و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

یاران کردند من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ادمیّت جناب
اجل عالی معین الملک سفیر کبیر روحانیت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل مواعید عرقوبیه خود را بتهلکه و بلیه
دچار کنم از راه رشت بدار الخلافه طهران آمدم از انصاف نمیگذرم و هرگز را
نیز نیکویم جناب مستطاب اجل افخم وزیر اعظم امین السلطان معامله که
در مهمانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی این قسم معمول
نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلم
دادند و دقایق ضیافت و نکات ملاطفت را رعایت میکردند و بطور
خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک انگشتر الماس
گرانبها هدیه دادند فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست
بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول اصولیین حاکم بر همه احکام بلکه وارد بر آن
ارقام است در ورود بنجران بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بچندین
اشکال تمهیدات اهانت داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند برای
هر وقف بی مایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست همکاران افتاده

بود باید بسؤال وجواب رفت ومدافعه وجدال کرد وچون تولیت حاضره
شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان
قدس را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع ومطبوع اداره شود این معنی هم
ضمیمه مفاسد عقیده و مزید علت گردیده بود در این اثنا انواع بلایای آسمانی
ومصائب ناگهانی پیش آمد ان الله وله الحمد ابتلا بمصائب جلیله
نقص اموال وانفس وثمرات بهجوم آورشد واعظمها رحم العدی وجفا من
احبائی تسلیت همه واردات را از طرف حضرت مستطاب اشرف والا
رکن الدوله حکمران خراسان مترصد بودم که با بنده محبت وعاطفتی فوق
العاده داشتند وارتباط واتحاد ذات البین بدرجه بود که هرچه میگفتیم
می پذیرفتند واصلاح مقاصد مشروعه مردم را بتوسط مخلص میخواستند
ودر ترویج واجرای احکام شرعیه وحمایت حدود وحقوق داعی ابداً
خودداری نمیکردند از انجا که نزغات شیاطین در نفوس امراء
سلاطین گاهگاهی سوء تاثیری دارد برخلاف انتظار ارادهٔ غضبی کردند
واسائه ادبی ولی من دران مقدمه غیر مرضیه از شخص ایشان آزرده نشدم
باآنکه

وظلم ذوی القربی اشد مضاضة	علی المرء من وقع الحسام المهند

این بود در دفعه ثالثه که بزیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره مشرف شدم بحجون

دلم همراهی میکرد که در حق ایشان بد دعائی کنم رابطهٔ این شید و اسطهٔ این

کید را از مقام سلطنت حقهٔ حضرت محمدی صلی الله علیه و آله سلم و توسل صادقانه

کیفر خواستم هنوز با سلامبول برنگشته بودم که قطع دابر القوم الذین ظلموا

در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخیال مهاجرت مدید ذلک رجع

بعید حرکت میکردم ناگزیر با عیال و اولاد متوکلاً علی الله رب العباد در یازدهم

رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی

فداه بزیارت تودیع عتبه بوس شده از روحانیت آن مقام رفیع اعلی

باامید داری مادد عک ربک و ماقلی استمداد کرده بیرون آمدم تا

از صراط مستقیم بعشق آباد آمدم مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد

چون موسم حجرا هنوز وسعتی بود و سیاحت را مجال و فرصتی سیروا

فی الارض را کار بسته با دل شکسته بملاحظهٔ فانظروا الی آثار رحمة الله منفردا

کالسیف عری متناه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملاً سیاحت کردم در

ذهاب و ایاب مرو و چهارجو و صحراهای ترکمان نشین را بانظر عبرت

ویدم وگفتم

همان مرحلست این بیابان دور	که از ما گرفتند با قول زور

جائی که مکمن ذئاب و سباع بود و مسکن قوم وحشی الطباع باین درجه رامی و آرامی از کجا آمد آرام وجرة فی آساد خفان همانا ملای روم بلسان غیب وصف این حال را گفته

چیست خود آلاچق این ترکمان	پیش پای پشه پیلان جهان

چیزیکه انحطاط را دم و دنباله بود و بقول عربها ضغث علی اباله حقوقی است که مرحوم صاحب اختیار از روی جبر در تحدید حدود بدولت همجوار تفویض کرده است اکنون که در کف جبر تو اختیار من است عجبتر آنکه بواسطه بعد منبع اکثر نهری از خاک مزارع سرحدیه خراسان میگذشته و مصب آن باراضی جدید التصرف همجوار بوده زیاده بر شرب مختصری و شرب مختصری حق و حالت بتبعه ایران و سرحدنشین خراسان نداده اند این نهر هم مجرای ابتلای این بیچارگان شده ان الله مبتلیکم بنهر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته آید و آب بتقاعد برداشته آید

اگر از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در اوایل شوال از عشق آباد رو بقفقازیه حرکت کردیم الحمدلله همه جا آشنایان
و احباب و مریدان منبر و محراب شرایط همراهی و هواخواهی را مرعی میداشتند
در تفلیس عالیجاه عمدة التجار و زبدة الاحرار حاجی محمد باقر تاجرباشی تبریزی
که مردی است بلند همت و خوش فطرت و باغیرت مهمانداری و حسن
پذیرایی را بدرجه قصوی و پایه اعلی رسانید جناب معتمد السلطان میرزا
رضاخان معین الوزاره که شخصی است باذوق و صاحب وجدان کریم
الخلق و انسان مرا وقتی شناخت و باستفاده صحبت پرداخت
که موقع حرکت نزدیک بود ولی در همان چند مجلس مصاحبت باکمال ممنونیت
از ایشان وداع کردم در ورود اسلامبول اهالی ایران بخصوص اهل
آذربایجان که دوستان صمیمی و آشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را
بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبلة الاعاظم و الاعیان عمدة التجار
حاجی محمد تقی تاهباز که مرجع عموم اهالی و حامی حقوق تمام تبعه ایرانست
و مردیست باکمال دیانت و پاک طویت معتدل الاطوار و صاف نیت
در نهایت ملایمت کفایت مهمات ملت را بعهده درایت گرفته حاکم
و محکوم از او راضیند و شاکر و با این بنده همه قسم مهربانی و جان فشانی را

دریغ نداشت جزاهم الله خیرا دراینچند روز اقامت موقت حاجیهائی
که مشعر حلال واشتند نه مشعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل
دینیه و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه دوستانه باجناب جلالتمآب
اجل ناظم الدوله سفیر کبیر دولت علیه متبوعه اتفاق ملاقات و مقالات
شد ولی مجال بسط مقال و نشط عقال مضیق بود و در تدارک سفر پرخطر بودم
و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین میرزا حفظه الله زیرا که شیر
خواره بود و ناچار بودم که از والده اش جدا نشود و همراه باشد فا
فوا دام موسی فارغا باانیکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که او را
بدانه بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت
نکرد و یکی از خوارق عادات و الطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سنگ
نگه میدارد سلامت این طفل در اینراه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز
علی الخصوص حف الرضاع و ما للطفل مصطبر لله الحمد با همه همراهان با عافیت
و راحت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نورچشمانی که در اسلامبول
گذارده بودیم بسلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم یکسال
زیاده در اسلامبول بتوقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت کردم

ورحه

و بوظائف مقدسه علمیه طوعاً و کرهاً مشغولیت حاصل بود از صحبت ذوات
کرام و آشنایان عظام که مهر سابق داشتند و حب صادق رضامندی و
خرسندی داشتم رضی الله عنهم در این نوبت با حضرت سفارت کبری تکرار
ملاقات دوستانه بحدی رسید که تلافی مافات شد و توکید یکانگی و مصافات
با قضای اصالت حسب و نسب و ادب موروث و مکتسب در دعوت
عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مرا بطوری لازم الرعایة
و واجب الحکایه میدانست که نمیشد گفت در آدمیت مرکب اولی شد
از حق نمیگذرم بعد از استکشاف مقدماتی که موجبات کسر خاطر بود
و نتیجه اش وضع حاضر در تمهید لوازم جبران برآمد و مکاتبات نافعه
نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عیب در نیست که طشت زرینم و
پیوند بگیرم به بریش بهر حال با کمال امتنان از آن شخص معظم در شهر ربیع
الثانی هزار و سیصد و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول
حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعده کردند لاسیما عمدة التجار
و الاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی مشار الیه هوش و
فطانتش از سرمایه تاجری زیاده است با اینکه کهنه سوار سیاست ظاهر

پیاده است بطور افتادگی و سادگی رفتار و گفتارش محدود و مرتب است
بسیار عاقل و مؤدب است اصول تقریر و حسن تعبیر را استادانه آموخته است
نمیدانم از کجا اندوخته است انصافاً بلند خیال و با اثر است وجودش
مغتنم است بعد از ورود به پرت سعید مجرداً بزیارت بیت المقدس تصمیم عزم
کردم اذ اهتم التقی بین عشیه و غزه بحمدالله منهاج ارادت تحصیل شد
و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس خلیل
و جمیع مقامات مقدسه که در آن خاک نبوت خیز وحی الخیز بود زیارت کردم
و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد و بعد از مراجعت از بیت
المقدس از طریق کانال سوئیس بحکم استخاره پی بپا به هندوستان کرد
منت خدایرا از طوفانهای بلا و گردابهای ابتلا نجات یافته بعون
مالک الملک هو الذی یزجی لکم الفلک در آخر شهر جمادی الاخره بلنگرگاه
بندر بمبئی فرود آمدیم جمعی برمن احاطه کردند کاحاطة الظلمة علی النور و الظل علی
الحرور سیاه صورت تباه سیرت قیرگون و برهنه و هیچیک در صراط
آدمی نبوده لایکادون یفقهون قولا پنداشتم سد ذی القرنین خراب
شده و یوم الخروج است و ظهور یاجوج و ماجوج بوده بعضهم علی بعض یموج

بسکه تعب و نصب دیده بودم من سفرنا هذا از نسیان حوت و نقصان

قوت محل آسایش را نزدیک بود بدائره سوء زنود ابتلا خواهیم و بدایره ضعف

هنود اصطلا نایم بعد از استعلام از احوال مسلمین بهزار لعل ولیت ماوجدنا

فیه غیرت وهو اول بیت وضع للناس للوفود والاستیناس ولیس له

ثان به یعدل او یقاس وهو للوافدین خیرنا دو سواء العاکف فیه والباد

بمنزل مقرب الخاقان مرجع الاعیان وملجاء الاخوان حاجی عبدالحسین صاحب

ابن التجار دلالت شدیم وهو صاحب المواخر والبواخر و مصاحب المزایا

والمفاخر این لایخون ولا یمین سلام علیه من اصحاب الیمین شئون

ضیافت بافنون لطافت مرعی شد ولوازم راحت من جمیع الوجوه

مهیا گردید دوستان واحباب شنیدند وانثالوا علی کعرف الضبع همه

روزه کالسکه مخصوص حاضر بود و مواقع عمده بمبئی را که از حیثیت وسعت

وپاکیزگی معابر وشکوه و رونق مکاتب ومعابد و عمارات عالیه وابنیه

سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در اول

شهر رجب المرجب کوکبه اقبال نواب مستطاب نبالت نصاب اشرف امجد

والا ذخر خاندان جلیل وفخر دودمان اسمعیل مجمع المحامد والمکارم وان علا

همین کسری و هاشم سلطان محمد شاه زاد اجلاله و علاه از تفرج اطراف
و نواحی معاودت به بمبئی کرد لدی الورود این بنده را دیدار و محبت قلبی
غیبی را پدیدار فرمود چون این شخص جلیل من نسل خیر سلیل با اینکه مبدء نشو و نمای
احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
افکار عمیقه است و اطلاعات دقیقه در نخستین مجلس در طی سؤالات باریک
و نغز و مکالمات با مغز مرا هوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود
هم سؤال از علم خیزد هم جواب مجملا برهان واو لو الارحام بعضهم اولی
ببعض از جناب حاجی امین التجار خواستند که ماه رمضان را بدار السیاده
بیت الشرف والسعاده نقل و تحویل کنم مع التراضی در اواخر شعبان
باین دستگاه معظم و دولت سرای منظم نقل مکان شد مانند مسافری که
رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف دقائق مهربانی و قدردانی
از طرف این میزبان محترم اجرا شد فرش مرفوعه اکواب موضوعه
اثواب ملفوفه نمارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهنا گردید
رمضانرا در مسجدی که مخصوص ایرانیان است بموجب تسلیم و تقدیمی که
از مقام و رتبهٔ انسانیت جناب فضائل نصاب شریعت مآب حاجی

شیخ عبدالحسین سلمه الله امام جامع ظهور کرده نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ
و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص حسن آباد که در حکم حسینیه
و مرکز اجتماعات خیریه و ملیه این خانواده محترم است بیامدم ساعتی هم در
این انجمن عالی نطقی میکردم هر کسی از ظن خود شد یار من بعد از انقضای
شهر رمضان بتصمیم عزم بر زیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفه عراق و جبهه سائی
بآن اعتاب عرش رواق داشتم اشتداد گرمی عربستان و انقلاب دریای
هندوستان وسیله اجرای خواهش دوستان شد بلطائف محبت و
کرامت عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را هم بوظائف
شرعیه و تکالیف دینیه پردازم مزید مهربانیها و قدردانیهای جناب مستطاب
اشرف آقای سلطان محمد شاه ایده الله و بلغه الی ما یهواه نوازش و مراقبت
نواب علیه عالیه والده ماجده ایشان شد که انصافا باید وی را از فحول
رجال گفت نه از ربات حجال فانک شمس والنساء کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب انها لبوة خادرة باسالیب السیاسة عالمة قادرة و یکی
از نیک بختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته خصال است که خداوندش
در حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

رحلت پدر در سن صغر بلطیفهٔ الم بجدک یتیما فاوی در کنار چنین یا دری کاردان
نحجه تسنج ببار و بر سه کار آمده اکنون که عشر اخر ذی الحجه الحرام هزار و سیصد
یازده است از تحریر و تسوید این ترجمهٔ احوال بطور استعجال فراغت حاصل گرد
ماندری نفس باذا تکسب غدا

هو المحمود

این مسمط بدیع الترتیب منیع الترکیب را در ستایش
ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی الموالی
ینبوع المفاخر والمعالی ابو الائمه و سراج الامه
علی بن ابیطالب سلام الله علیه و ابنائه المعصومین
بخواهش نواب مستطاب اشرف ارفع والا آقای
سلطان محمد شاه زاد مجده و علاه در اوقات توقف
و تفرج مهابلشور نزهتگاه معروف ممتاز سروده
اند

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید
مطربکان را میان بسته و باز آورید

مغبچگان را ببزم با دف و ساز آورید
در همه فنها حریف محرم راز آورید

عشرت نوروز را باده فرا آورید
جشن همایون عید مانده ز جم یادگار

یزدان بر کس نبست چون در امید را
باز بچرخ آورید همسر ناهید را
از افق خم کشید اختر باشید را
خواسته باشید اگر دختر جمشید را

دختر جمشید را خواهر خورشید را
مهرش نقد خرد کیست بجان خواستار

سرو و گل اندر باغ خرمی اندوخته
یکی بر اندام آخته یکی بر افروخته
یکی بقد ساخته یکی بخد سوخته
بر تن نورستگان جامهٔ نو دوخته

بلبل گویا بود طفل نو آموخته
کز پی تکرار درس همی سر آید هزار

ز خار و خس شاخها یکسره پیراسته
بگلبنان بلبلان نشسته و خاسته
بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته
ماشطهٔ دست صنع چنانکه خود خواسته

همه عروسان باغ بخوبی آراسته
روی چمن آبدار موی سمن تابدار

بر سرشان از سحب نثار در ریخته
بلبهای خوشاب مشک تر آمیخته

خورده مینا با غ بروی بم بیخته ‏ انجم درخشنده شد ز خاک انگیخته

خوشهٔ انگور بین ز تاک آویخته
راست چو عقد پرن ز طارم زرنگا

ای دل اندوهگین تا کی افسرده ‏ همچو ورق در خزان خستگی و پژمرده
آب رخ اهل دل ای دل من برده ‏ تا نخوری غصه غم گر تو قسم خورده

یک دم پنهان برار گر نه همی مرده
زانکه زمین این زمان ز نفس اشکار

باد سرافیل وش آمد با نفخ صور ‏ با نفسی روح بخش کرد بهامون عبور
زنده بیکدم نمود یکسره اهل قبور ‏ گلشن دار النعیم بستان دار السرور

یافته باشی اگر رمز لذات النشور
می شمر نو بهار آیهٔ در نشار

شعار عباسیان دمن سیه کرده دوش ‏ ز ره بنی هاشمی چمن شده سبز پوش
برزد روی پیای زر سرخ باده نوش ‏ سپید بختی طلب ز صبغة الله که دوش

همی سرودم سروش بحضرت میفروش
که می بهاره سزد بویژه فصل بهار

بافته نساج صنع سبز قصب راه راه　　حریر الوان باغ بر سر هم تاه تاه

باز شود تاه تاه از شبنم گاه گاه　　بلبل بر روی گل می‌تند ماه ماه

کبک بکهسارها خنده کند قاه قاه

ابر بگلزارها گریه کند زار زار

گریهٔ او غنچه را شکفته خندان کند　　سنبل سیراب را تاب دو خندان کند

نرگس شاداب را گریه و شادان کند　　فصل چنین صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زاهدی ابله و نادان کند

نه همچو شیخ الرئیس فقیه حکمت شعار

ای همه خوبان شهر پیش وجودت عدم　　سرو همایون خرام ماه مبارک قدم

خیز و تغافل مکن غفلت آرد ندم　　وقت سپیده دم است زمی چون سرخ دم

خون حریفان بخور باده بده دمبدم

گر نه صبوحی زنیم می بکشدمان خمار

شاید در فرودین داد مکافات دی　　ساقی منشین ز پای باده بده پی پی

چونکه نه سیراب شد کام من از شهر دی　　باید ریان کنی جان من از نهر می

هوش مرا دشمن است باده بود خصم وی

هوش زدایم گسار ای صنم می گسار

تا زدی نقش غم بخت سیه پوش من
تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من
تا نه در آتش بدی این دل پرجوش من
کاش گشوده نبود چشم من و گوش من

کافت جان من است فهم من و هوش من
سخت برنج اندر است جان و تن هوشیار

زاینه دل زدای بباده زنگار غم
رسید دور خوشی گذشت ادوار غم
نمی سزد در بهار تنی گرفتار غم
کنون که گل بردمید بکش ز پا خار غم

ببر دو باری فکن ز دوش دل بار غم
که عاقبت خرمی است نصیبه بردبار

بطرف گلشن خرام سرو قباپوش بین
بجام کیخسروی خون سیاوش بین
بتان سیمین بدن سمن بناگوش بین
اندوه دی در بهار همه فراموش بین

بلبل با گل کنون دست در آغوش بین
که یازده مه کشید بپای گل انتظار

باد زره گر شده بآبها درع باف
کوه کمر بسته باز تیغ کشید از غلاف
با سپر برف بین ز تیرباران شکاف
همچو علی ذوالفقار بحرب اهل خلاف

شیرشکن در نبرد و پیل فکن در مصاف
حیدر اژدر شکر صفدر مرحب شکار

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم
آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم
رایت توحید را کرده بگیهان علم

بر همه کاینات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه خوار

نقطه ام الکتاب فاتحه فیض وجود
نکته حسن المآب خاتمه هر وجود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود
معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه انبیا طهور پروردگار

وقر بجا در طراز عنوان علی است
بسیرت آدمی صورت رحمن علیست
بتابش نور وحی شریک قرآن علیست
بحکمات نبی صراط و میزان علیست

بصدق دین نبی دلیل و برهان علیست
که گر نه تصدیق وی دین نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم
بنیروی دست او قوی است شرع قویم

بنام الکتاب اوست علی حکیم — که جز صراط علی نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود کوه گران دل دو نیم
نیست فتی چون علی سیف به چون ذوالفقار

طبع من افسرده بود ز کار افتاده — لب ز سخن بسته بعصمت وا داده
ز جام غیبی رسید بکام جان باده — نطق مرا باز کرد برادی آزاده

بالنسب هاشمی ستوده شهزاده
محمد بن علی سید والاتبار

چون دم القدس آمد دمساز من — بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من
گرفت یکسر جهان بلند آوازه من — اگرچه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من
هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

فروزه ایزدی طبع منیر من است — بهره وش از سخن خرد مشیر من است
قوافی صعب و سخت حکم پذیر من است — اگر بدانی چرا سخن اسیر من است

از آنکه اندر بیان علی امیر من است
اوست امیر کلام من از پیش بسیار

سلیل سلطان دین خدیو مصر یقین
همارهٔ احباب تو بتخت عز تمکین

شکفته مانند گل بموسم فرودین
بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو بضیق و اندهٔ قرین
غنچه صفت تنگدل لاله سمت داغدار

در شکایت از گرفتاری بدر معدلتمدار شهریاری فرستاده اند

مرا اینخانه میدان و دل من مرد میدانش
که از خمخانه میجوید حریف آب دندانش

جهان بدعهد و ظاهر شهد و باطن زهر و پر قهری
که بس سست است پیمانش همه کذب است پیمانش

بر از خویش و بیگانه بعشق پیر میخانه
که پیکرو ده به پیمانه ندارد عهد و پیمانش

جهان زندان و مرد حق در او پیوسته در زندان
که یوسف را همی بردند از زندان بزندانش

ز فتنه چشم یک زن بین مرا در سجن در سجن
بسی زندان بزندان کرده آن جادوی فتانش

ولو لا ان رای برهان ربه باز یوسف را
زدام مکر برهانش خداوند ابر هانش

بنحسی جان من آماده شو یا ماده شو نذر
زری آن را چه سود آنجا که زن سام زر باشش

هر انکس را بود سنگی و هنگی این سبک مغزان
نمی سنجند با صاحب تمیز انش بمیزانش

دل ار داری بحق قربی بسوزندش در این دنیا
که آتش میخورد آنرا که شد نذر و قربانش

بجز در مرگ راحت نیستم بگذر طبیب از من
در این دنیای پر احمق ندارد مرد حق رونق
سهیل خاور که مهر دانش از مغرب کند تابش
ملی آدم برون آید در آن خبث نمی تابد
فغان طعن از افغانستان تا کافرستان شد
ودایرند از چپ و از راست پس حاضر قرا اتا
سلیمان حشمت است اما ندارد ملک او ضعف
نفوذ این سی جان از بال و جان ها بس منکر
الکلد کوب ستم گردد بنی آدم جواهر من
سلیمان از شیاطین وحشت بنایان که زانان شد
ولی انجا که با موری از این دیوان فرود آید
سلیمان از تفقد قال مالی ارى الهدهد
ولی سیمرغ اگر زین ملک پرد کس نمی رسد
یکی شیخ الرئیس است اندر این عصر و درین کشور
چرا هر روز نامردی نشاند در دلش دردی

برادر دوی است بی درمان کی درمانی مدرنش
که بینی دل هراسانش بدو مشکل آسانش
برون آ چون آسان بگذر از ملک خراسانش
که ثعبانی است در بانش که شیطانی است رضوانش
الکشا شاه دین پرور چرا نشنید افغانش
نمیدانم چه خواهد دید بین این دو ایرانش
که دیوانند و دیوانه سراسر اهل دیوانش
زامر فانفذوا لاتنفذون الا بسلطانش
زانگشت سلیمان برد خاتم را بدستانش
تماثیل درخشانش محاریب نمایانش
اگر خود بیت معمور است خواهی دید ویرانش
چو خالی دید جای مرغ سکینی زایوانش
چرا دادند طیرانش کجا کردند حیرانش
که میشاید بگفتن فخار آل خاقانش
فشاند زر افسر اگر دمی بدان پاکیزه دامانش

چرا از دست هر زنگی طبیعت از دم همت — شود زنگار گون آئینهٔ طبع درخشانش

خدا را تا بکی هر دم قمیص عزت ما را — زلیخانی بدست کید سید ردو گریبانش

مراشه داد و نان همایون حیسکلم گوناگون — ولی افسوس کس اجری بکرد احکام و فرمانش

اگرچه سخت گستاخانه کردم این تظلم را — یقین دارم نمیرنجد شه از شیخ ثناخوانش

نخواهد کرد پامالم خود قهر او زیرا — وهم لا یشعرون از مور اید با سلیمانش

هر انکو صدق میوید سخن اینگونه میگوید
دریغا شه نمیجوید دل چون من سخندانش

مطلع غزلی است

دل ز زلف تو کرد قصد خلاص — عشق گفتا ولات حین مناص

از قصیده

تا بروی از زلف مشک افشان پریشانی میکنی — صبح و شام ما سیه روزان تو حیران میکنی

چونکه عطاران گران بستند قیمت مشک را — مشک ارزان میکنی تا زلف لرزان میکنی

بوسه کردم طلب زان لعل لب خون شد دلم
هان بشوخی تا بکی بستان و مستان میکنی

رباعی ماده تاریخ وفات مرضیه

مرضیه بسوی جنة عالیه شد
تا دست رسش قطوفها دانیه شد

بشنید چو ارجعی الی ربک را
تاریخ وفاتش ارجعی راضیه شد ١٣٠٠

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمد رضا مستشار الملک وزیر خراسان مرقوم داشته اند

صبا بکوی بدربار رهسپار از من
بیا بگوی بسرکار مستشار از من

نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو
بدان شمار که بربوده اختیار از من

پس بگوی که ای اعتبار من از تو
چرا نکردی پس حفظ اعتبار از من

بگفته‌ایم که سرایم یک آبدار سخن
بمدح میر که آبی دهد بکار از من

اگرچه خامه و دفتر نظم و نثر امروز
همی سزد که نمایند افتخار از من

چرا ندانی ای خواجه سخن پرور
که رسم شعرفروشی نشد شعار از من

بجرم فضل و هنر گرچه انتقامی سخت
از این زیاده کشد چرخ کجمدار از من

تحفه‌ات بفرستادم این چکامهٔ نغز
که تا نجوئی در نظم اختبار از من

طراز شاهی پیدا ز طرز طور سخن
نثار محفلت این در شاهوار از من

غزل

خرم آن دل که بدام تو گرفتار افتد	فکر آزاده ز اندیشه هر کار افتد
عجبا طره طرار تو ای فتنه روم	گر بنا گوش تو بر دوش تو یکبار افتد
یا یکی زنگی رقاص که در سطح بلور	دست و پا بسته بیکبار نگونسار افتد
چشم او دیدم و ضعف دلم آمد چه کنم	حالم اینست اگر دیده به بیمار افتد
نخل امید من از روز دهد بر که گذر	بر سر دارم چون میثم تمار افتد
قتل این بیکنهان در ره عشقت نه خطا	اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد
با کی اینهمه اشکال بکار من و تو	بدر شیخ ریا کار ربا خوار افتد
بعد از این با قدم صدق بمیخانه روم	کار سهلست اگر بر در خمار افتد

حیرتا بر سر آنم که ز مستی که رقص
بازم از سر بره میکده دستار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتمآب حسین صبا
پاشا ناظر عدلیهٔ دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

قد اتصل الحسین الی الرضا — و فی حکم الرضا عدل القضا

غزل

گفت راه عشق من پیما بسر گفتم بچشم — گفت در کام نخست از سر گذر گفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشم داشت | باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم
گفت اگر خواهی کمان ابروانم در دلت | تیر مژگانم نشیند تا بپر گفتم بچشم
گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز | حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم
گفت باید ز اشک خونین رونمای تا جویش | رشته مرجان دهی عقد گهر گفتم بچشم
گفت باید پای بگذارد خیال روی من | نقطه از حلقه چشمت بدر گفتم بچشم
گفت اگر عین الیقین جوئی جوانی را بهل | خاک پای پیر کن کحل البصر گفتم بچشم

گفت اگر سودای حق داری چو حیرت در سرش
چشم پوش از نفع و ضر از خیر و شر گفتم بچشم

شیرین تر و پاکیزه تری در نظر امروز | انداخته بر گل احمر شکر امروز
روی تو بجز دم که برای دل بیمار | خوش ساخته پرداخته گلشکر امروز
شیرینی کار تو بنازم بت تر و ست | بر روی چو گلفنها شکر از قمر امروز
زان روی شکر ریز تو صد شکر که در هند | شد طوطی طبع من شکر شکر امروز
مانند طوطی که بخوانیش شکر | بر روی تو بگشاده دلم بال و پر امروز
روی تو بها یافت ز شکر نه که شکر | افزود ز روی تو بهای دگر امروز
ان قامت موزون و رخ تو نی و شکر | نی نی شکرت صاف تر و پاک تر امروز

بر روی مه چارده ابروت کشید تیغ	پیداست که انداخته رودیت سپر امروز
گیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم	یا ریخته بر سرخ گلی مشک ترا امروز
وشب بتو گفتم بدهم سیم وزر اما	در دست گرفتم صنما جان و سر امروز
از روی تو می بینم آن لطف و حلاوت	شیرینی دیگر سخنم را اگر امروز
گر زنگ زدودی ز رخ خویش بیرنگ	ای آینه رو زنگ دل ما ببر امروز
همسایه خورشید ز غیرت شوم اما	از مهر گر آری بسر من گذر امروز

قطعه در تاریخ فتنه متولده از مسئله تنباکو فی المجلس بدیهه فرموده اند

حصر کردند چون دخانیات	فتنه برخاست در همه ایران
دود این فتنه قیامت خیز	چون دخان مبین گرفت جهان
پی تاریخ این من از سر درد	خواستم تا دل آورم به بیان
گفت حیرت سرم ربوده برو	الغرض سر کشید از این فرمان
دود پا در میان نهاده و گفت	یوم تأتی السماء بدخان

١٣٠٩

از غزلیات

ای سیمبر سمن بنا گوش	ای فتنه عقل و آفت هوش

این عهد که با تو بسته بودم
یاد است مرا ترا فراموش

من افکاره العالیه

آنان که دوستی خدا ادعا کنند
باید که کار در خور این مدعا کنند

بشکسته شد چو زورق هستی بحر عشق
باید که آشنا بمحیط فنا کنند

آنانکه مائلند بقوسین ابروش
باید که سینه اسپر تیر بلا کنند

اهل ولا براه بلا فاش و برملا
باید که اقتدا بشه کربلا کنند

عریان و چاک چاک فتادند و بخاک
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

فردا که حق بوعده خود میکند وفا
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

سر از تنش چو شمر نکرد و ند از خدا
گردند اگر جدا ز چه رو از قفا کنند

بیمارشان نداشت بجز خون دل غذا
قومی که درد جمله عالم دوا کنند

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه حاجی میرزا محمد حسینخان مصباح السلطنه طاب الله ثراه

مصباح سلطنت ز اجل صرصر آمده است
چشم و چراغ ایران روزت سر آمده است

صبح حقیقت است عیان اطفی السراج
خورشید روح از افق تن در آمده است

مصباح جان زجاجه عیسی مقام تست / مشکوة تن بهیکل تنی انور آمده است

ای ممتاز اقران کاندر کمال و فضل / در قرنها قرینه تو کمتر آمده است

وی پور باسعادت مسعود ای حسین / نور علی ترا همه جا رهبر آمده است

چون در مقام امن حسینی بخواب خوش / کان خاک تابناک ترا بستر آمده است

شیخ الرئیس گفت که سال وفات تو
(مصباح سلطنت ز اجل صرصر) آمده است
۱۳۱۱

ماده تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه طاب ثراها

ستوده دختر خاقان ضیاء السلطنه آن کو / یگانه عصر در نطق و بیان کلک و بنان آمد

چو شد با مایه خوبی بزیر سایه طوبی / ضیای بزم حوران از رخ پرتو فشان آمد

پی تاریخ وفاتش گفت رضوان خازن جنت
ضیاء السلطنه طوبی لهای جنان آمد

از قصیده غرای طولانی این چند شعر بی ترتیب بدست افتاد

بنوبهار چو بشکست توبهای کهن / بمن بیا و بده باده ساقیا من من

بمن ز من نشود نفی ما و من ساقی / بجای من من باید همی زنم دن دن

سروش غیب بستان می بشارت عید — نوید لاتخف آورد و وحی لاتحزن

هزار کودک نورسته یک شب آورده — عروس باغ که نه ماه بود آبستن

همه ملمع پوشش و همه مرصع دوش — همه ستبرق جامه حریر پیراهن

مسیح سان نشوی تا مقیم چارم چرخ — برهنه باش و چو او دل مدوز بر سوزن

ایضا از قصیده فریده

زمانه یا نسه شوم پر زغنج و دلال — که می برآید غنج و دلالش رنج و ملال

هزار شوها همچون نوکشته این شوها — عجبتر انکه هنوزش بکارت است بحال

اگر بمحفل عیشی ترا گذار افتد — همی ببینی گر بنگری بچشم مآل

که خمر او همه جمر است و تار او همه نار — که ساز او همه کاز است و چنگ او چنگال

بمیرزا شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا ناقض الرای خلف الوای ذا مطل — قد کنت فی الخلف بعد الوعد عرقوبا

لست الشهاب لان الشهب ثاقبة — و ما سمعنا شهابا قط مثقوبا

ذریعه التوسل الی خاتم الرسل صلی الله علیه وآله در تشرف
بمدینه مطهره عرض وتقدیم کرده اند بعتبه عرش مرتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ارض طوس طال منک بعادی	بعد الدهر بالکرام یعادی
یا جیرتی بحمی الرضا خیمتم	لا تنقضوا ابداً عهود ودادی
لم انس مورد انسکم اهل الصفا	قد کدّرته اعین الحساد
انی لمشعوف بذکرکم کما	شغف الکلیل بذکر طیب رقاد
ودع لائمی وذرهم فی خوضهم	انی لفی واد وهم فی واد
ایظن عذالی بانی سال	ساه عن الاوطان والاولاد
واقیم فی وطن نبا ونبا اری	آل الاماجد دولة الاوغاد
والاسد من غاباتها تجلوا اذا	حکم الثعالب فی ثری الآساد

ما خفت ميزاني لدى اهل النهى | ان بتّني خصم عنود عاد
نسب الكليم الى السفاهة ساخر | لما طغى فرعون ذو الاوتاد
او ما سمعت بما جرى لما سطى | ابن الدعي بسيد السجاد
لكن ظالمنا العنيد لقد طغى | ويزيد طغيانا على ابن زياد
يا صاح لا يمحو هموم فؤادي | طرب النشيد ولذة الانشاد
وغبار قلبي في الغناء عن الغنا | ما عنّ لي فرح بصوت الشادي
وجهت وجهي للرسول وبابه | من كل باب قبلتي ومرادي
وجنابه العالي مقام آمن | ساوى عكوف حريمه للبادي
والله لا يصفو كدورة خاطري | الا بتربة صفوة الايجاد
قطب الوجود ومن سما فوق السما | المصطفى الطهر النبي الهادي
والله اظهره على دين التقى | رغما لاهل الكفر والالحاد
عطاه بالنصر العزيز السامي | عزّا وان كرهت ذوو الاحقاد
من شأنه انهى تعالى شأنه | في ليلة الاسراء والاصعاد
فلاجل نفسي اصطنعت محمدا | ولذاته العليا خلقت عبادي
بالصاد والقرآن ذي الذكر الذي | يروي ظما الصادي بحبر الصاد

المرسل الامی اخبر صادقا — انی لافصح من اتی بالضاد

بشر ولکن فیه معنی عابق — فالعود لیس کسائر الاعواد

وله مناقب ان تعدوا دائما — لا تنتهی کم اتعب الاعداد

یا ارض طیبة طبت اذ شرفت من — جسد بروحی طیب الاجساد

نجم الهدی فی افق تربک قد هوی — ونوره هدی الوری برشاد

یا سید الثقلین انّی نملة — وقصیدتی هذی کرجل جراد

فاسمع توسّل مشتک مظلوم — یا سیدی معوّلی وسنادی

والیک یا خیر الانام المشتکی — من سهم عدوان اصاب فؤادی

یا صاحب الشرع المقدس قم بنقمة — منه وبرد حرقة الاکباد

یا لیت قومی یعلمون بانّنی — من نار جذبتک قد قدحت زنادی

عمیت عیونهم فهلا ابصروا — ومضان نارک من خلال رمادی

یا منطق الحصباء انک منطقی — فلک البیان وانّنی کجماد

ووهبت لی ملک البیان فهذه — خیل البلاغة صافنات جیادی

ولقد اتیتک سائلا من نائل — أیخیب مسکین بباب جواد

واذا دهانی حادث مستنکر — فمحمد فی الحادثات عمادی

واذا تزود تقى لمعاده — فولاء اهل البيت زاد معادی

واذا اعد لشدة من شدة — فوداد آل محمد اعدادی

لا تحسبن الله مخلف وعده — ان الكريم لصادق الميعاد

ولسوف ينصر عبده من عنده — فاصبر فان الله بالمرصاد

يا ايها البدر التمام ونوره — عال عن الاطفاء والاخماد

فعليك آلاف التحية والثنا — ما طابت الروضات بالاوراد

انصار دينك لا تزال اعزة — ومقربين تعيش فى الارفاد

وخصام شرعك لا تزال اذلة — ومقرنين تقاد فى الاصفاد

قصیدهٔ ملمع وچکامهٔ مرصع هنگام هجرت از خراسان فرموده اند

نگار من ای گیسوانت مسلسل — عقاص لها فی مثنی و مرسل

صحیح است مسند بر من حدیثی — که آرند از گیسوان تو مرسل

مرا خال گوشهٔ لبت داده دائم — مداما سرت کالرحیق المفلفل

بسی بوسه میچیدم از قامت تو — فطوبی لنا من جناک المعلق

فراق تو هرچند کاریست مشکل — ولکن فی الوصل فالامر اشکل
یکی راز سربسته ات باز گویم — ولا تبتئس منه یا ام قسطل
مرا آسمان خواست معزول و گفتا — که گر رامحی باش یکچند اعزل
همان به که جید معارف زمانی — ز حلیهٔ بیان تو باشد معطل
من از شنفری نیستم کم که گویم — فانی بقوم سواکم لامیل
نیم من چو آن خائی مرد زن خو — یطالعها دائما کیف یفعل
بچشمه دگر تیز پرند مرغان — چو تیره شود از قضا صاف منهل
مرا خون فسرده است از آسمان که تا — اگر نشترم بر دوانی باکحل
دم طعمه خوردن نشاید عجولی — الا فاستمع اجشع القوم اعجل
ولی روز سختی و هنگام سدت — شتابد همی مرد مرحل برحل
چو زلف تو و روز من تیره شب — بتاریکی و تیرگی لیل الیل
ز ابر سیه گوشه نمایان — سیاهی سپیدیش چون چشم احول
بگو تا بیارند اسبی که ماند — بجلموده حطها السیل من عل
نجیب اصیل کریم مروض — نکو منظر اغر مجحل
شب تیره موئی و موری ببیند — دو چشمش درخشان لبان دو مشعل

چو پابستِ بند علایق بمانم ‌‌ بقید الردی کالاسیر المکبّل

چو در سایهٔ مرد بی اصل پویم ‌‌ کانّی ذلیل یعود بقسمل

بنازم بصحرای قفری که فیها ‌‌ ذئاب عوت کالخلیع المعیّل

مرا اهل باید رسید عملّس ‌‌ و ارقط زهلول و عرفاء جیأل

هم الاهل لا منهم السرّ ذایع ‌‌ و لا من جنی فیهم فهو یخذل

برای دو من نان چه بری منان ‌‌ الا فاصطبر انّما الصبر اجمل

زباران فضلش مجو نا امیدی ‌‌ فان لم یصب وابل حسبنا طل

و من یتق الله یجعل له مخرجا ‌‌ ثم یدخله فی خیر مدخل

زآب بصر نوش و خاک زمین خور ‌‌ فذا خیر مشرب و ذا خیر مأکل

ز زیر سر خویش بگذار و بگذر ‌‌ که این نرم بستر بیست با سخت جندل

ز کف لئیمان چو زهر است شکّر ‌‌ ز دست کریمان چو شهد است حنظل

برای مدرس سوم دو آرس ‌‌ چه گوئی تو چون امرء القیس و اخطل

فقفا نبک من ذکر دار الاحبه ‌‌ بسقط اللوی من دخول فحومل

چه داری فسوسش رها کن درش ‌‌ فنسج الهوی من جنوب و شمأل

بیا همچو مردان ره دل قوی کن ‌‌ که از مرد دل خواهند از زنان دل

برو در پناه علی شاه مردان — فمن غیره فی الدواهی معوّل

علی قلب عالم علی روح آدم — علی نفس خاتم علی شخص اوّل

علی اسم اعظم علی سرّ مبهم — علی نور اقدم علی فرد اکمل

فروغ ازل او خدا را مثل او — خدا را ببین در مثالش ممثّل

نفوس ملک پیش رایش مسخّر — شموس فلک زیر پایش مذلّل

شها ای که مفتاح لطفت گشاید — هر آن در که گردد ز سختی مقفّل

کجا ز آینهٔ شرع زنگار رفتی — نمیشد اگر ذوالفقار تو صیقل

توئی آن کتابی که آیات یکتا — همه در وجود تو آمد مفصّل

بمن بنگر از مهر کز رأفت تو — بنیکی شود سوء حالم محوّل

بدست غضب ساز فرعونیان را — دچار ضفادع گرفتار قمّل

ز فیض جود تو فرمود جاری — ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل

کس اینگونه از گوهر آسمانی — نکرده است تاج سخن را مکلّل

منوچهری اخیسان سخن رانده لیکن — کجا شعر شاعر کجا وحی منزل

در تبریک عید ولادت با سعادت
حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه دستایش حجة الاسلام

در ایام اقامت سر من رای فرموده اند

جهان ز بهجت امروز باغ رضوان شد — فضای گیتی از خرمی گلستان شد
کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت — که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد
گرفت جمله آفاق جلوه اشراق — مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد
جمال اشرقت الارض از زمین پیداست — مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد
ستاره پرتو افلاک تافتی بر خاک — زمین تیره از این رو رهین احسان شد
شگفت آنکه مهی از زمین درخشان گشت — که از طلوعش در عرش نور باران شد
کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت — که از شهودش هر درد جفت درمان شد
صدای گفت که قرآن شفای اهل حق است — که بود آنکه بمعنی شریک قرآن شد
سخن بتعمیه تا چند گویمت روشن — ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد
جمال حضرت قائم ز بزمگاه وجوب — گرفت پرده و تابان بصقع امکان شد
هنوز مهدی زیب قماط و مهدی بجو — که بر فلک زد و تا جلوگاه سبحان شد
هنوز ساعد قدسش بتمیمه می طلبید — که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد
هنوز در نظر خلق خرد می آمد — که پیر عقل برش کودک دبستان شد

امام عصر ولی خدا کفیل هدی — که ظل هستی از خلقت دو گیهان شد
وجود پاکش کاندر کمال بیهمتاست — یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد
خضر بخاک درش چونکه سود روی نیاز — برهنمونی او سوی آب حیوان شد
چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود — گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد
هر آنکه پیرو او ره سپار جنت گشت — هر آنکه دشمن او سرنگون به نیران شد
هزار حکمت بیچون لبی شگفت آید — که روز اول وصل ابتدای هجران شد
نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او — چه آفتابی در زیر ابر پنهان شد
ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش — که ماسوی همه تجسیم و شخص وی جان شد
اگر که روح بصورت ز تن بود غایب — درست بین که ز اطراف تن نمایان شد
خوشا دمیکه به بینیم صبح طلعت او — فتاده پرده ز شام فراق پایان شد
نشست بر زبر اسب سلطنت شاهی — بدان صفت که بعرش استوای رحمن شد
گرفت تیغ درخشان برای خونریزی — همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد
درخت عدل جهانرا ابر سر سایه فکند — فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد
ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت — بدست قهرش بنیان کفر ویران شد
کمان او نکشد کس که راست از سهمش — بچشم دشمن مژگان بسان پیکان شد

من و رسیدن کنه مدیح او هیهات / که در مناقب او عقل مات و حیران شد
کنونکه حجت غایب ز او گی نایب / که فخر اقران چشم و چراغ اعیان شد
ستوده قبلهٔ اعلام حجة الاسلام / که راستی ملکی در لباس انسان شد
چو یمن مقدمش در فطرت مبارک بود / یمین ملت گشت و امین ایمان شد
بقدس آمد مقداد و در یقین عمار / بصدق همچو ابوذر بزهد سلمان شد
مگر که چهرهٔ او آیتی است از شادی / که هر که رویش دیدار کرد شادان شد
ز حادثات جهانش خدا نگهبان باد / از آنکه شرع نبی را بجان نگهبان شد
هزار مشکل کز حل او خرد قاصر / بفکر صائب او عرضه رفت آسان شد
هر آنکه گرد ز وی کسب نور علم آموخت / اگر بپایه سها بود بدر تابان شد
بنام نیک و بطبع کریم و خلق حسن / گرفت خطهٔ ایمان و فخر دوران شد
خدایگان معظم که در سخن سنجی / ز استقامت رایت قویم میزان شد
بمیر آسا تحسین نمای شعر مرا / که گر تو احسان آری توان که حسان شد
نه هر که قافیه گوید طریق من پوید / نه هر چه باران در خاصیت چو نیسان شد
مذاق باید عذب و اجاج را از هم / وگر بصورت در چشم هر دو یکسان شد
اگر که طوطی راند هزار گونه سخن / کسی نگوید گویا شد و سخندان شد

سخن شناس کند فرق حرف را از حرف
نه هر که گفت الف لام و میم فرقان شد

هزار دستان دارد نوا و لحنی خاص
بکرد دستان خوان هزار دستان شد

به پیش گفته من شعر شاعران مانند
بدان عصی و حبالی که خورد ثعبان شد

بقای نعمت و ذات تو از خدا خواهم
که هر که حق تو نشناخت ز اهل کفران شد

بپای همچو گلستان شگفته و خندان
هماره تا که بهاران پی زمستان شد

در ایام مهاجرت از مشهد مقدس و اقامت در قوچان فرموده‌اند

دلا تا چند بیحاصل علاقه جسم و جان بینی
بیا از جسم و جان بگسل که تا جان جهان بینی

گشای آن چشم محرم را ببین بار مسلم را
شکن برهان سلّم را که حق بی ترزبان بینی

یکی بزدای از دل شک که چون صافی شود گر
الم نشرح لک صدرک ز سینه خود عیان بینی

تو ای از قدسیان اشرف بتازان بر فلک رفرف
که از جنبت دون اعرف عیان کنز نهان بینی

برو منت کش از منّان خداوندی که داد جان
ز دونان بهر آب و نان تو تا کی امتنان بینی

ز خود بینی است گردانی حجاب جسم انسانی
خدا را دید نتوانی تو تا خود در میان بینی

بنه رسم تکلف را نبینی تا تأسف را
بزر مفروش یوسف را اگر این سودا زیان بینی

بیارای این سرای دل تماشا کن صفای دل
نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکن طاوس جان زیور بکن کاوس دل افسر
ز بال و پر ز فال و فر خطرها بی گمان بینی

حلاوتها است در آن سر ز حلوای جهان بگذر
که از مصر پر شکر بکنعان کاروان بینی

ز ابنای زمان جائی نیارائی نیاسائی
اگر روزی به پیدائی رخ صاحب زمان بینی

زمین مقدم مهدی شده کام جهان شهدی
الا فرخنده آن عهدی که ویرا کامران بینی

چو دست از آستین یازد بدی از ریشه اندازد
چو خار و خس بپردازد جهان را گلستان بینی

زند صیقل بروی دین کند آئینه وش بیمن
جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان بینی

بکش می از سبوی او و بری باش از عدوی او
اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنان بینی

عدو نشناخت گر قدرت ندید آن تابش بدرت
گشاید عقده از صدرت چو میر قدردان بینی

شجاع الدوله عادل یگانه میر دریادل
که دست جود آن بادل قرار بحر و کان بینی

قصیده شکوی و شکر

مرد خرد را وظیفه چه بود حرمان
اهل هنر را نصیبه چه بود خسران

علم چه دارد ذخیره قلب مشوش
فضل چه دارد نتیجه خاطر پژمان

فهم چه زاید ملال و عقل چه اندوه
میوهٔ شاخ کمال چه بود نقصان

دانش در دل یکی سطبر درختی است
نقش اوراق و انحسارش عصیان

مرد هشیوار کیست بسته تهمت / شخص نکوکار کیست خسته بهتان

هوشمندان اسیر ذلت و خواری / دانشمندان دچار خفت و خذلان

بینا باید برنج و صدمه گرفتار / دانا شاید بدرد و غصه گروگان

مایهٔ صاحبدلان چه یکدل پرخون / آیهٔ اهل نظر چه دیدهٔ گریان

ره نبری گر باهل معرفت آنان / از دل بریان شناس و سینه سوزان

هرکه زتقوی لباس کرد چه پوشد / تنش بباید برهنه ماند و عریان

لقمهٔ حکمت چو خورد شربت دانش / جانش بباید گرسنه باید و عطشان

شیوهٔ خلق جهان گسستن میثاق / عادت اهل زمان شکستن پیمان

بیخ و بن عاقلان فشردهٔ ایام / جان و تن کاملان فسردهٔ دوران

چیست ستاره عدوی جان خردمند / کیست زمانه مرید مردم نادان

از نخستین چو سرنوشت نوشتند / بود غم هر کسی برابر و یکسان

ایدون هر غم که بود قسمت جهال / یکسره بر اهل هوش آمده تاوان

گر نه فلک دون پرست از چه نشاندند / زادهٔ دهقان بجای زادهٔ خاقان

اهل خراسان چو شکر شاه نکردند / سخت از ایشان کشید کیفر کفران

والی ما یک فرشته بود و بجایش / دیوی آمد ز تختگاه سلیمان

آصف بدخوی پور خان درغنی — کش نتوان گفت غیر سفله و کشخان
آمد دیوانه گسیخته زنجیر — آمد دیوی فرار کرده ز زندان
خلقت او پای تا بسر همه نخوت — فطرت او زیر تا زبر همه طغیان
کاست همه عزت اکابر و اشراف — برد همه حرمت اعاظم و اعیان
آمد و بگرفت چون سگان درنده — دامن خلقان بویژه جامه خلقان
کرد باطوار جهل سفله نااهل — خاطر مجموع اهل علم پریشان
خواست که تا بر من از عناد نماید — تندی چنگال خویش و تیزی دندان
پای اقامت مرا نماند بناچار — در سرم افتاد عزم هجرت و هجران
قاید بختم کشید و سایق اقبال — تا بآستانگاه حکمران خبوشان
مرجع میران بخون کشنده شیران — ملجا رجبیران شجاع دولت ایران
مردی مردانه در زمانه یگانه — مهتر فرزانه ایلخان خراسان
دوره شه دیده جنگهای گزیده — از پی دین کرده فتحهای نمایان
روز وغا سخت چون هزبر بنیزار — روز عطا راست همچو ابر بنیسان
چندی نامش بطوس از امان بود — اکنون صیتش بروس رفته و آلمان
داد پناهم خدای باد پناهش — کرد نگهداریم خدااش نگهبان

خاطر شش آزاد باد از غم کامد — همچو من آزاده ایش بندهٔ احسان

در کنف لطف او براحت خاطر — محفل ما گرم بود فصل زمستان

دوش سر بید بهار داد پیامم — کای ز تو روشن بزرتیش ایران

چند نشینی بدخمه همچو مغان خیز — کآتش زردشت کرد گل بگلستان

گرچه تو شیخ الرئیس عصری لیکن — جانب بستان گرا چه طفل دبستان

تا شنوی از زبان طفل شکوفه — هستی حق را هزار حجت و برهان

کودک نا خوانده ابجد از اب و جد بیش — سخت شگفت آیدم ز قدرت یزدان

گرچه بسی گفته دقایق تنزیل — گرچه بسی خوانده حقایق قرآن

دست بیان تو کرده است بمنبر — حکمت یونان قرین حکمت لقمان

زین پس خاموش باش تا که چه گوید — بلبل گوینده بر منابر قضبان

مژدهٔ نوروز را بطالع فیروز — مطلع دیگر نمو و طبع سخندان

غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان — بلبل آمد بباغ مست و غزلخوان

برق یمانی چه تیغ نیمه درخشان — ابر بهاری چو دست میر درافشان

باغ ز اشکوفکان سبز درختان — همچو سپهریست پر ز انجم تابان

در چمن افتاده فرشهای استبرق — در دمن افکنده شد نمارق الوان

باز نسیم سحر بسان زلیخا — یوسف گل را درید چاک گریبان
زنبق گوید شه بهار ببرید — لشکر دی را سران به تیغ بران
گلشن گوئی برسم موسویان کرد — مذبح و از هر کنار آتش قربان
فاخته گوئی که پاک باخته دل را — کاینسان آمد ز عشق خسته و نالان
سنبل سیراب را درست ببوئید — گرچه تمایل کند چو مردم سکران
دوش چه خورده است ارکامده امروز — با سر پر از خمار افتان خیزان
نیک ببینید گرچه دیدهٔ نرگس — خیره بمانده است و چشمش بی مژگان
این نگرانی دلیل گشت که او نیز — مانده بکارش چو بنده واله و حیران
نی نی ما هر دو راست آبی و تابی — من ز کف میر و او ز ابر بهاران
سنگ لئیمی نگشت اگرچه دل من — دست کریمی ز مهر داشت جبران
یاد نیارد ز خانمانش هرگز — هر که بدولت سرای او شده مهمان
از رخ شاد و کف جواد و دل راد — می نتوان یافتش قرینه بکیهان
در سر او نیست جز اطاعت خسرو — در دل او نیست جز ارادت سلطان
از دم شمشیر او رمند اعادی — همچو گرازان ز شیر شرزه گریزان
زهرهٔ پیل دمان ز هم بشکافد — چون سوی میدان شود چو ضیغم غضبان

سایهٔ اقبال او کشید بگیتی / پایهٔ اجلال او رسید بکیوان

باد سرش سبز و چهره سرخ بشادی / تا به بهاران دمند لاله و ریحان

ماه جبینانش ایستاده بمحفل / همچون غلمان بطرف روضهٔ رضوان

هر مه او در مبارکی رمضان باد / تا رمضان می بیاید از پی شعبان

شعر آخر اشاره به رمضان خاتمت

چامهٔ هجرت و نامهٔ عبرت اثر خامهٔ غیرت و رضامندی از شجاع الدوله و پسرش

گرفت آینهٔ خاطر مرا ز نگار / ز طبع آصفان بد خوی ناهنجار

صبا بگو بسلیمان عصر ناصر دین / که ای بدولت تو شرع را قوام و قرار

بوحش و طیر بیابان تو رحم فرمائی / که کس نیارد شان گرد آشکار شکار

چرا گشودی پس دست دیو دیو نژاد / برای صید حرم زآستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری / از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار

شها مغفرها بر حلقهٔ رضا چسپند / فرشتگان را در دست دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی / چه شد سپردی ما را بدست این قهار

روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند / بدست بدگهری سفله زادهٔ طرار

پلنگ طبعی خناس سیرتی بیباک / دنی وضعی نسناس صورتی غدار

دراز دستی کوتاه قامتی بی شرم	هوا پرستی دور از کرامتی مکار
خسیس منزلتی دون نژاد کج بنیاد	پلیس مرتبتی خود پسند زشت اطوار
دلش بقسوت هم سنگ خاره بی افزون	که گاه گاه ز احجار بر جهد انهار
کف لئیمش هرگز نبید هد قطره	اگر بدستش حق بسپرد تمام بحار
نخست کار که در حکمرانی خود کرد	بدست کفر بپیچید شرع اطهار
قسم زند علی و بنیه زمنکر خوابت	همه قواعد شرعیه را نمود انکار
برای فاسد خود کار بست در احکام	طریق اول من قاس را نمود شعار
زکینه نامه مولی الانام احمد را	درید همچو عدو حکم احمد مختار
باهل تقوی و ارباب علم کاری کرد	که هیچکس نپسندد بفرقه کفار
شکست حرمت بست و ز نامی رضوی	برون کشید پناه آورندگان زار ازار
کشید بکنهاز ازیاد ابن زیاد	چو نعش هانی و مسلم بکوچه و بازار
کسان که در بر شه داشتند اذن جلوس	غلام وار ستادند پیش این جبار
بس است نزد خردمند ذی حماقت او	همینکه هست بسی کم نیوش و پر گفتار
بخلق گوید خود من شه خراسانم	نمی پذیرم هر حکم کاید از دربار
شه خراسان عبدالوهاب شیرازی	اقول فاعتبروا منه یا اولی الابصار

جواد

چو آمدنت من دید رشک بر دهمی — بسان شیطان طغیان نمود و استکبار

مرا نخواری گفتی خلقته من طین — عزیز خواندی خود را خلقتنی من نار

ولی نداند این بولهب که آتش او — فسرده گردد از آب دیدهٔ احرار

گرفت منصب و شغل مرا از این غافل — که شغل و منصب از من گرفته عز فخار

بدو چه گفتم که قتل به ز ننگ — بدو چه خواندم خواندم که موت به از عار

من آنکسم که بفضل و هنر من امروز — هنر که فخر نمایند دوده ها جار

چو بود در پی توهین من بگفته شیخ — در آن دیار که گشتی بچشم مردم خوار

سبک سفر کن از آنجا بجای دیگر — مهاجرین را گفتم که ایها الانصار

بطوس چونکه مرا طاقت اقامت نیست — سوی خویشان باید سفر کنم زنهار

علی ز بیم ابوجهل عقل کل بگزید — شکاف کوهی بر خوان تو اذ هما فی الغار

ز مکه جانب یثرب دواسبه تاخت نبی — ازبسکه جور و جفا دید از لئام و اشرار

چنانکه موسی بکشتن ز قبطیان گشت — ز مصر جانب مدین شبانه کرد فرار

ز بیم فرعون او رب نجنی بگفت — که ظالمینش از پی بدند راه سپار

سوی نجاشی از دام شرک و اهل عناد — بسان مرغی پرید جعفر طیار

مرا باید با اهل زعفرانلو راه — که زعفرانی گردد رقیب را رخسار

زعفرانلو

ز زعفران بوشادان کنم دل و خندان — که زعفران فرح و خنده آورد ناچار
پناه باید زین پیل جبرئیل دلیل — ملاذ باید زین خاندان پاک تبار
شجاع دولت فرزانه ایلخانی را — یگانه منبر خراسان امیر شرق مدار
بیمن عدل خبوشان او گلستانی است — که پای بلبل آزرده نیست از سر خار
پی اطاعت شه حاضر است در همه حال — بجان فشانی آماده است در همه کار
چگونه کردی تمکین ز آصف پر کین — اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار
سخن دراز نگویم بهمره دو تن — ز طوس همچو ستاره برون شدم با یار
عزیر وار بمضمون آیه و انظر — الی حمارک گفتم که پیش آر حمار
بسان عیسی بر خر شدم سوار ولیک — خری که صدره بهتر ز مرد بد کردار
بحکم اهل خرد خر هزار مرتبه — از آن بشر که بشر ماست و خلق آزار
بنص آیه بل هم اضل بر تبه اجل — ستور راه رو از مردمان بد رفتار
بسان شمس که تجری لمستقر فتیم — همه منازل با فضل ایزد دادار
بخاک قوچان از مهر ابوالحسن خان شد — بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار
سحر گهی بباغی بیاد حق بودم — که حق پرستان یستغفرون فی الاسحار
که ناگهان خان کشیکچی باشی — ز ره رسید و ز دنبال او غلام سوار

گمان نموده که ما را نجات می‌گیرد — خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار

سمی سامی من میرزا بابان نامی من — کشید تیغ و برون جست و زین میان چو مار

ز قهر گفت بمهدی که ای خر دجال — ز جان گذشته در این جا که نموده گذار

اگر ندانی کاین شیخ میهمان منست — بپای مهمان با جان و سر کنیم نثار

اگر قدم بگذاری بسوی شیخ رئیس — ز روز کار تو بی شک بر آوریم دمار

چسان بخفت و ذلت رها کنم بعدو — کسی که دولت و ملت از اوست برخوردار

بدست دشمن هرگز نمیگذارم دوست — اگر نماند از ایل من کرد دیار

بحکم عالی بیجا بدو برو وا پس — با مروالی غره مشو مگو بسیار

بگوش قلعه گیان چون رسید این غوغا — ز هر کنار شدند انجمن صغار و کبار

بتاختند سواران بضرب چوب و چماق — یکی بدار گریزان و دیگری بجدار

بفرقشان همه آمد حجاره و سجیل — شدند همچون اصحاب فیل خوار و فکار

ابو الحسن خان مردی نمود و همت کرد — چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار

چو آفتاب بر آمد ز مطلع اقبال — روان شدیم و عدو خوار و خیره و ادبار

شجاع دولت از شیروان نوشت بمن — کرم نما و فرود آ بفکن اینجا بار

از آنکه قوچان هم از تخت خانه تست — منت بجان و دلم سخت شایق دیدار

بازم

با من خاطر راحت گزین بخانه خود — که عون یزدان آسان کند بسی دشوار

کرم فزود و نوازش نمود و نیکی کرد — مرا ز دامن خاطر فشاند هر چه غبار

اگرچه در خور من نیست شاعری لیکن — برای عبرت یاران سروده ام این اشعار

زمانه در گذر و عمر کوته است بسی — ولی بچاره بباید ز نیک و بد اخبار

پس از چند ماه توقف قوچان بعنوان مکاتبه خاصه شجاع الدوله ایلخانی قلمی داشته اند

ایا امیر هنرپرور فرشته خصال — که بسته درگه عالیت قبلة الآمال

خدای بر دو گروه فرض کرده است زکوة — یکی بصاحب مال و دویم باهل کمال

چو بخش کردی مال و چو بخش کردی علم — همی فزاید علم و همی فزاید مال

خدای عز و جل برگزیده است ز لطف — مرا بفضل و کمال و ترا بمال و منال

تو حق خویش گذاری حق نمیگذارم — گشاده دستی از بهر جود در همه حال

کف جود تو چندان حریص داد و دهش — که فرق می نکند زر و مال را ز زال

سؤال ناشده دستت پر کند زر و سیم — خوش است جود که سبقت همی کند بسؤال

ولیک چاره افزون گذشته است که من — ز علم و دانش بربسته ام زبان مقال

ز حکمت و ز کلام و لغت ز فقه و اصول — ز نحو و صرف و معانی ز منطق و ز رجال

چو بحث می‌نکنی کی رسی بگوهر علم — چو غوص می‌نکند مرد کی رسد بلآل
چو خاک می‌نکند مرد آب می‌نکشد — کجا بجوشد از قعر چاه آب زلال
اگر نخندان یکباره دم فرو بندد — شگفت نیست که گردد زبان ناطقه لال
چنانکه دست کریم تو راست عادت جود — که هیچ وقت نیاساید از عطا و نوال
مرا طبیعت با درس و بحث یافته خوی — ز ترک عادت خیزد هزار رنج و ملال
چنانکه طبع تو روز طرب بوجد آید — چو خوش نواز و چنگی چو خوش زند قوال
مرا نشاط و مسرت از آنکه در مدرس — یکی بیارد قیل و یکی برآرد قال
کنونکه از اثر فضل حق بدست توام — برست کوکب اقبال از هبوط و وبال
بعون و نصر که شامل نمود صاحب عصر — نجات یافتم از شر فتنه دجال
خدای رحمت من را حواله کرد بتو — که گشت ساحت امن توام مآب و منال
اگرچه قوچان پیوسته جای زلزله بود — ولیک خاطرم اینجا برون شد از زلزال
مراکه دشمن دون چال کرده بود زبون — فصار حالی والله احسن الاحوال
اجازه فرمایک مدرسی طراز کنند — بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال
ثنات چون بسزا ناورم دعا خوشتر — ترا بدارد پیوسته ایزد متعال
قرین صحت و راحت رفیق عشرت و عیش — حلیف مال و منال و حریف جاه و جلال

ره فساد و در عدل و ظلم و سائر و خصم	به بند و باز کن و در کن و مکر و بال

آمیزش عربی با زبان فارسی طوریست که یک شعر بی تکلف نمیتوان گفت
و این قصیده را بسی ساده است بی تکلف

فغان ز گردش این آسمان کج رفتار	که روز روشنم از کین او چو شب تار
چسان ننالم از کجروی وی که مرا	همی بدارد سرگشته است چون پرگار
به هر شبی شود آبستن و بهر روزم	ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار
فکار گشتم زاندیشهای دل آری	کند فزونی اندیشه مرد را افکار
اگر ندانی میگویمت که تا دانی	ز چیست دشمن من روزگار ناهنجار
ز ترس آنکه مگر بهشتی شود باهوش	ز بیم آنکه مگر خفته شود بیدار
سپهر سنگ ستم را بدست کینه همی	فرو بکوبد بر مغز مردم هشیار
فسونگری است که هر دم هزار رنگ آرد	که خیره گردد از رنگهای او [illegible]
همواره یاور و همراه مرد بد گردد	همیشه دشمن و بدخواه مرد نیکوکار
ز چشم زخمش ناوک خلد بدیده من	اگر مرا نگران بروی قند دیدار
مرا چو لاله همواره دل کند داغ	مرا چو نرگس پیوسته میکند بیمار
مرا بدارد پژمان چو برگهای خزان	مرا بخواهد گریان چو ابرهای بهار

درون باخردان خون گرفته چون دل گل
به پای مردم نادان نمی خلد سر خار

کمر سپارد بر آنکه بسته در پابند
کله گذارد بر آنکه در خور افسار

خرد ز خرمن ماه و ز خوشهٔ پروین
ببینم چو نشود هیچ گاه برخوردار

خران ره را کاه و سپهر هر روزی
فرو بریزد روزی برایگان خروار

جهان نماست دل من ز تابش دانش
اگر بپوشد آیینه مرا زنگار

وگر زدوده شود زنگ انده از دل این
به روشنی شودش آفتاب آینه دار

مرا چه سود ز اندیشهٔ هنرپرور
مرا چه سود از این دست کلک گوهربار

گهر چه ارزد چون نبودش کسی جویا
هنر چه ورزد چون نیستش کنون بازار

همین نه بندهٔ بیدل به آبرو نرسید
چه خوش سرود هر آنکس که گفت [illegible]

فرشته ایست بر آن کاخ لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

قصیدهٔ شکوی دوران و وقایعی که موکب همایونی در مشهد مقدس تشرف اقامت نائل بوده اند حسب حالی فرموده اند

روزگارا شکوه از بد طوری و قهر مدیدت
آسمانا ناله از کج دوری و زهر مبیدت

تیره طبع لئیمت شیوه و وضع قدیمت
دشمنیها با فهیمت دوستیها با بلیدت

گر نجویان ذلتی بینی بقا جوئی که دادت
ور بدونان عزتی یابی دعا گوئی که زیدت

جاهلان در سفرهٔ انعام با نصرت و نعیت
عاقلان در حفرهٔ ارغام از حضرت شریدت

از پی تذلیل هر فرزانه امر توقیت
وز پی تجلیل هر دیوانه حکم اکیدت

در جفا با قابلان و مقبلان زرق قبیت
در صفا با مدبران و منکران زرق عقیدت

گو یکی در عقل ماهر در فنون و فضل ماهر
گاو با طمینان خاطر یکدم از باس شدیدت

شاد باشد از مسیرت جامه پوشد از حریرت
جرعه نوشد از غدیرت لقمه خاید از ثریدت

تا یکی اهل کرامت از تو در بند غوایت
گر ز ره صدق و سلامت من ندیدم جز بدیدت

گر بامیدی کنم خو کینه جو منع شنیعت
ور بشادی آورم رو پیش و سد سدیدت

گشت زار شادمانی زرع آمال و امانی
یکسر از داس زمانی ای ستمگر شد حصیدت

گر نه برگردی ز آیین جفا جویی و سختی
آسمانا کاشش بکوبم تهدید و وعیدت

تو اگر اهریمنی بندت کند آخر سلیمان
تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیدت

گر نه ترک جور گوید بعد از این طبع عنودت
ور نه سوی مهر پوید زین سپس رای عنیدت

شکوه‌ات را می‌برم بر حضرتی کش میرام
شیر گردد چون سگ اصحاب کهف اندر وصیدت

ای مبارک آستان بو الحسن کز قدر و رفعت
عرش اعظم خود فروتر پایه از قصر مشیدت

از قریه کامستانه ار رده سفاه	امنیها برده هر مدحور در ظل جنابت روشنیها دیده چشم حور از خاک صعیدت	تا نه ما ز خراسان شته اند نفر نفری از قلمی داد

بایدم مردی چو باشد بردباری داشتن — آیه را دی امید از عون باری داشتن

حرز جان اولیا شد حسبنا الله پس خطاست — بار حق بودن مردم چشم یاری داشتن

پیشه مردان اگر خواهی و رسم بخردان — جان بعزت واسپردن تن بخواری داشتن

آنکه گفت اقتل اولی من کو انتصار خواست — تا مجرد جان خود از عار عاری داشتن

چشم تمار را از آنهم خمار فرق — تا سر دار ست و آنهم پایداری داشتن

پیش آن کاو آگه از اسرار جانبخشیان بود — تن بناکامی نهادن یا کامکاری داشتن

عمر چون کوتاه ارض الله واسع فرقیست — زندگی در قصرها یا در صحاری داشتن

مردمی در کس نه بینم بعد ازینم باز گاه — شیر خابی بر غاری گرگ ضاری داشتن

چشم صورت را ببند و صید معنی کن نگر با — چشم باید تیزبینش آنکه شکاری داشتن

شیخنا دل زنده کن شب زنده داری چه سود — گر چو کرکس زو باید مرده خواری داشتن

پیر پیر عقل باشد نی پس از هفتاد سال — قلب اقربی نمودن پیش قاری داشتن

پاکبازی دست برداشت و زنبر دو غل — میتوان با حریفان بدقماری داشتن

چار عنصر آدمیت را بود ترکیب روح — عدل و احسان و تواضع خاکساری داشتن

گر زشیطانست شر یک نطفه ای شرک چرا — نخوت و کبر و منی از طبع ناری داشتن

آسمانی افسر آدم ز کرمنا ولی — آدمی باید کرم نیکو شعاری داشتن

مکرم

من گرفتم از نتاج تاجدارانی چه سود ‌ ‌ ‌ ناخلف باید نشان از تاجداری داشتن

هر که چون شهزادهٔ آزاده شد والاگهر ‌ ‌ ‌ میتواند فخر از والاتباری داشتن

آفتاب مشرق رکن الدوله کز رفعت رواست ‌ ‌ ‌ توسن چرخ برین زیر سواری داشتن

شاه چون اشرف که فی امری برادر را ستود ‌ ‌ ‌ پادشه چون شد تواند شهریاری داشتن

چون ندرد پردهٔ ناموس کس ز احتجاب ‌ ‌ ‌ بایدش ناموس اعظم پرده داری داشتن

ز آب حلم از چهرهٔ مملکت گرد فتنه شست ‌ ‌ ‌ ور ز جوی خون توان ملک جاری داشتن

کشت امید کسی کش جود او سیراب کرد ‌ ‌ ‌ می نباید منت از ابر بهاری داشتن

گر همه فرمان دهی ما را مایهٔ عیش و نشاط ‌ ‌ ‌ خوش نشینی ساده خوبی باده خواری داشتن

آنکه را شادمانی کامرانی در جهان ‌ ‌ ‌ داد مظلومان گرفتن حقگذاری داشتن

جز غریو کوس و بانگ تفنگ آوای توپ ‌ ‌ ‌ می نخواهد چنگی و نائی و تاری داشتن

عشرت او آنکه بگشاید حصاری از عدو ‌ ‌ ‌ دیگر از لذات او ترک حصاری داشتن

شمه‌ای از خوی او و نکهتی از خلق او ‌ ‌ ‌ بی نیازی صد ره از مشک تتاری داشتن

میبرد با دل که پیش کف گوهربار او ‌ ‌ ‌ ابر نیسان رو عرق از شرمساری داشتن

تو عروس ملک خاور را تو ای کفو کریم ‌ ‌ ‌ جز تو کس را می نزیبد خواستگاری داشتن

خاتم جم چند روز ار فتاد اندر دست دیو ‌ ‌ ‌ لاجرم دیوانه باید گنج مداری داشتن

آنکه در مازندران یکچند دیوی کرده بود ... در خراسان خواست جاری حکم ساری داشتن

مصر حکم تو را زیبد حکیمی همچو من ... چون سکندر را ارسطو غمگساری داشتن

خواجه طوسی شود در روزنی گوری [?] نصیر ... بهر هر کاری بباید مرد کاری داشتن

گرچه زور دست والای تو دادم این سرش [?] ... لیک هر تیغی نیارد ذوالفقاری داشتن

علم الانسان مالم یعلم از لوح و قلم ... کی رسد هر کلک را معجز نگاری داشتن

خامه ام اعلام دین در روم زد [?] در زنگ زد [?] ... منشآت آیات و بحر اندر جواری داشتن

نحل خورد از هر گلی نیز [?] چو فردوس [?] گلی ... کی ز هر زنبور آید شهد باری داشتن

قطره باران شود گوهر ولکن در صدف ... هر خزف را کی رسد گوهر نثاری داشتن

چون مه گلبن هزارش مرغ دستان زن ولی ... ناید از هر مرغکی لحن هزاری داشتن

همچو من آزاده در قید احسان کس اسیر ... بنده را زیبنده نی از خود فراری داشتن

رونقی در کار ده من نخواه از کار فرو [?] ... کارد بر ستخوان زند بی عیاری [?] داشتن

من نه زلف خوبرویانم ز من بر باد رست [?] ... از چه رو دائم پریشی بی قراری داشتن

من نه خضرم من نه الیاسم خدا را تا بکی ... بایدم جا در بحار و در براری داشتن

تابش انوار طبعم رشک ماه نخشب است ... تا بکی روز مرا چون شام تاری داشتن

جرم من صدره فزون است از قاآنی جان [?] ... اعتراف آرم گنه هم هوشیاری داشتن [?]

راستی اقلیدس ار خواهد درین دوران ما / نیست ما را سوی بجز شکل حماری داشتن

من همینچو ایم زاید تا که در گیتی بود / بهر هر کس شادخواری سوگواری داشتن

دوستانت برق وش در خنده شادان نشستن / دشمنانت ابرسان در گریه زاری داشتن

راتبی در حق من هر چه خواهد اختیار / طبع من در مدح تو بی اختیاری داشتن

بطور مطایبه شرح حالی از سرگرده چولائی منشی گر تخلص پسر سلیمانخان هنگام ماموریت مشار الیه

اهل دفتر بین چه رفتاری بنوکر میکنند / ظلم بیحد جور بیحد با بنی بشر میکنند

چون شد چولائی از این ظلمهای بیحساب / گر نظر دل با سواران اهل دفتر میکنند

نیمهٔ مرسوم ما اعیان دفتر می برند / مابقی را هدیه ارکان لشکر میکنند

نیم روز و نقص سال و کسر ماه و خرج راه / گمگمک مرسوم ما هر روز کمتر میکنند

از مواجب نیست ما را جز قوت لایموت / با یموت کینه چو ما را برابر میکنند

ما ز دار الذئب خسته سوی گرگان میرویم / ذوق گرگان شد چو میشان سوق عسکر میکنند

ای سلیمان بنده شو بنگر که در دیوان ظلم / بچه کانت شپه گانت رو بصر بصر میکنند

خون دل چون می خوریم چهره‌مان سرخ است ازان / نام ما با خصم ازرق موت احمر میکنند

گر تفنگ ما تهی دلمان پر درد و غم پر است / با چنین لشکر ممالک را مسخر میکنند

سپاهی

اسبهای که در نه ماه صائم میزیند
در سه ماه فروردین خو بند چرچر میکنند

گاه اگر در کهکشان بینند وجو در سنبله
اسبهای چو خر از شوق عرعر میکنند

خصم در روز میدان اسبها والعادیات
فصلها و النازعات از روز از بر میکنند

جمله سرگردکانمان کارکن در اسم و حرف
چونکه روز فصل شد انکار دیگر میکنند

بنده گر منکر تخلص کرده ام منکر مباش
زانکه هر معروف را این قوم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کارده نزدیکی کلات نادری توقیف شده بودند و مرتان مجهول الخاتمه بود فرموده اند

اسیر وار شدم تا که رهسپار کلات
به درد و دانش و هش چرخ زد مدار کلات

عمید دین را با من مجال نسبت نیست
ولی چو اشکنوان پست کوهسار کلات

چو کوه کن بشکافم همی به تیشه صبر
اگر چو صخره صما بود حصار کلات

هزار گلشن عزت دمیده در دل من
تو خوار و زار ببینم بخار زار کلات

سمند هوش جهانم کمند نطق کشم
اسیر گر کنم هرچه شیر و شیار کلات

چنان برانم بیدق بعون همت شاه
که رخ پیاده بپایم نهد سوار کلات

دلا بجبر قضا جز رضا چه چاره که ما
باختیار نکردیم اختیار کلات

درهنگامیکه تحت الحفظ برحسب امر بکلات نادره سپار بوده اند فرموده

نامم گرفت خطهٔ بغداد تا هری — وندر کلات ماندم چون گنج نادری

هجرت نصیب آمد از کید بولهب — انده پیمبر موسی از مکر سامری

غیر از لباس تقوی غیر از حجاب دین نیست — منت ز جامه نکشم بهر ساتری

تیغ زبان من نتوان کرد در غلاف — یا الحذر که طبع کند عزم شاهری

دانی که شعر گوئی لاینبغی له — اعجاز مینمایم در فن شاعری

گرخصم افترا زد نبود عجب که بست — بوجهل بر پیمبر تهمت بساحری

چون حق ز جان افوض امری الی الله ست — با جبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

درهنگامیکه از طهران با جشن پذیرائی حاجی میرزا محمد رضای مستشار الملک عازم خراسان بوده اند بدیهه فرموده اند

مرا دلی است گرفتار مستشار الملک — ربوده گشته برفتار مستشار الملک

به بند بند کیم در کشید و سخت ببست — کمند نیکی اطوار مستشار الملک

ندیده دیدهٔ احرار خواب راحت من — مگر بطالع بیدار مستشار الملک

بدان امید که باید بر آستانش تا — فلک همی ببرد بار مستشار الملک

بپایه گردد با آفتاب همسایه — هر آنکسی که شود جار مستشار الملک

چو بازگشت زری ملک خاوران باید
بفر موکب سرکار مستشار الملک

زمین خاور از مهر او منور شد
زهی بتابش انوار مستشار الملک

مهاجرین خراسان ز روی صدق و صفا
تمام آمده انصار مستشار الملک

کفایتیست بنظم امور و حفظ ثغور
که اصابت پندار مستشار الملک

رود بساحت حق و بود براحت خلق
همه توجه افکار مستشار الملک

ثنا چه گوییم آن به ره دعا پوییم
که تا بپاید آثار مستشار الملک

از آنکه یاور خوبان و یار مرد خداست
خدای هر دو جهان یار مستشار الملک

ز گردش فلک سنگ و فتنه آیمن باد
مدام ساغر سرشار مستشار الملک

در شکایت از دیوان مازندران و در تبریک ایالت میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان فرموده اند و از طرف ناظم معظم یکی از شعرا روایت کرده است

تا بملک خاورستان صاحب دیوان رسید
خسته را تندرستی مرده را جان رسید

مملکت بی صاحب دیوان در افسرده ماند
شکر کز نزد سلیمان صاحب دیوان رسید

آتش نصر جلی در رایتش فتح علی
موکب با احتشام خواجه دوران رسید

آنکه چون فرعون گفت آوی الی رکن شدید
از ید بیضا شکستش سخت در ارکان رسید

چونکه پا بست حبال ساحران شد لاجرم
خواجه موسی وش بدستش سهمگین ثعبان رسید

در مشهد

دردمندان ستم را روزگار بد گذشت / عیسی آمد وز پی دردی درمان رسید

خواجهٔ رخشنده چهر آن ثانی بوذرجمهر / با نوید عدل و مهر از سوی نوشیروان رسید

ملک خاور چون بدین در پناه عدل رفت / حکمرانی تا بحق بر فارسی سلمان رسید

همچو زلف خوبرویان ملک پرآشوب بود / منت ایزد را پریشانی شد و سامان رسید

قهرمان غیب بیرون کرد دست از آستین / اشک مسکینان مظلومان چو بر دامان رسید

روضهٔ قدس صفا را آب و تابی دیگر است / بارک الله کاین مبارک روضه را رضوان رسید

آسمان این مقدس آستان نیران نداشت / شکر یزدان کاین سما را واضع نیران رسید

چشم اهل طوس روشن گرد از شمس الشموس / آفتاب خواجگان باری نورافشان رسید

چون همایون سعادت با ارادت سود سر / پایهٔ ایوان نهاد و سرش بر کیوان رسید

کار ملک و دین در این کشور بکمال نقص داشت / صاحب کافی پی اصلاح هر نقصان رسید

صولت عادی گذشت و دولت شادی رسید / آیهٔ طغیان برفت و مایهٔ احسان رسید

انعم الله کز کف رادش رسید هر ملک را / آنچه بر صحرا و باغ از ریزش نیسان رسید

آن نخستین مرد ایران کز نیاکانش بجاست / هر قوامی کز برای دولت خاقان رسید

هر دعا کز عاکفان انجم بر عرش رفت / بردوام شوکت شاهنشه ایران رسید

در پناه عون آن پادشه شادان زیاد / کاین عنایتها بخلق از سایهٔ یزدان رسید

در سامره حسب الاراده جناب حجة الاسلام شا در ولادت با سعادت حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه این مسمط را سروده اند

ای شوخ پری پیکر ای دلبر طناز — باز آ و مرا خانه ز اندوه بپرداز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز — در تهنیت عید همایون سرافراز
هم جام پیاپی ده و هم بوسه دمادم

این عید بپا داشتن از نیک نهادیست — خوش بودن امروز هم از پاک نژادیست
ای غمزده دل خیز که مردی و رادیست — امروز که گیتی همه هنگامه شادیست
بالله که روا نبود در روز چنین غم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد — از خرمی ایدون فلک پیر جوان شد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد — مرخیل ملایک را امروز عیان شد
آن نکته که پنهان بود در خلقت آدم

آن نکته که مخفی بد گردید پدیدار — شد سر حقیقت همه خلق نمودار
در هیکل توحید عیان جلوه دلدار — گو آنکه شد از ارنی طالب دیدار
تا فاش ببیند رخ مقصود دو عالم

صبح ازل امروز برآورد تنفس — انوار هدی تافت بآفاق و بانفس

تا چند دلا رانده ز صقع تقدس | امروز فرا گیر پر و بال چو فطرس

از تهنیت مقدم مولود مکرم

روزی که زمین غیرت افلاک برین شد | چون از صدف پاک جدا دُرّ ثمین شد

فرمان خداوند بجبریل امین شد | با خیل ملک از عرش تازان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

کای شاه رسل سید کل خواجهٔ سری | امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا

از عالم غیب آمده در ساحت دنیا | زین نوگل خندانت طوبی لک طوبی

با حالت شادان بزی با خاطر خرم

گیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان | در کشور هستی ز ازل مظهر احسان

نوری است الهی شده در صورت انسان | ذاتش بصفت واجب و در عالم امکان

زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم

خورشید بود تابشی از نور جبینش | مصباح خرد پرتوی از رای منیرش

اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش | نه چرخ بگردند همی طوع یمینش

چونانکه در انگشت کسی حلقهٔ خاتم

از ضربت تیغش بدرد صخرهٔ صما | تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا

رخش بو غا پیل دمان برکند از جا | شبل اسد الله که در عرصهٔ هیجا
ز هیبت او آب شود زهرهٔ ضیغم

ای ملجا جن و بشر ای شافع محشر | وی از تو بپا دین خدا شرع پیمبر
تا صبح منور بود و شام مکدر | اعدای تو در نکبت و ادبار مقرر
احباب ترا دولت و اقبال مسلّم

درخرابات توحید و استغراق بلسان فطرت بدون فکرت بر خاطر آن القا شده

در جهان همه ذرات | نور غیب را مشکوٰت | غیر نفی و حق اثبات
لا اله الا الله

ماهیان دریائی | آهوان صحرائی | جمله راست گویائی
لا اله الا الله

بحر چون بجوش آید | موج در خروش آید | هر زمان بگوش آید
لا اله الا الله

رخت در جهان بستم | با امل چو بنشستم | از همه شنیده ستم
لا اله الا الله

فتنه در جهان از کیست	اینهمه جدال از چیست	چون سخن بجز این نیست
	لا اله الا الله	
زاهدان بصف گویند	صوفیان بدف گویند	کف زنان بکف گویند
	لا اله الا الله	
آنکه گفته شد اقنوم	محو اگر کنی موهوم	در سه لفظ یک مفهوم
	لا اله الا الله	
عیسی تو یا موسی	لحنهای قدوسی	نغمهای ناقوسی
	لا اله الا الله	
در تن بتان جانی است	زیر کفر ایمانی است	جای ستر و ایمانیست
	لا اله الا الله	
هندوئی خرام آمد	ذکر رام رام آمد	زین سخن مرام آمد
	لا اله الا الله	
سوی دشت شد زردشت	آتشیش اندر مشت	شعله زن ز هر انگشت
	لا اله الا الله	
مور و مار میگویند	نور و نار میگویند	شیر و شار میگویند

	لا اله الا الله	
حق ببین بیکتا نی	نی توئی منی مائی	بشنو از دم نائی
	لا اله الا الله	
از یسبح لله	جان بسر که شد آگاه	او شنوده از هر راه
	لا اله الا الله	
مطرب بی برازنده	ساز عشق سازنده	زیر و بم نوازنده
	لا اله الا الله	
چون شدم بمیخانه	دور زد چو پیمانه	های و هوی مستانه
	لا اله الا الله	
رو به بین تو در هر رو	جلوهٔ جمال او	لا اله الا هو
	لا اله الا الله	
کام جان مکن زهری	گر طبیعی و دهری	سر زند همی قهری
	لا اله الا الله	
غنچهٔ سخن بشکفت	شیخ شهر ما آشفت	از ره تعجب گفت
	لا اله الا الله	

در اقامت قوچان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم الشان خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد بهمانا از طرف بعضی از حضار انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که با این روش بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم برداشتند و بدون رویه این چارپاره را نگاشتند موافق اصطلاح قوم فلا مشاحة و لا لوم

نگاری آمد از بیدا	ز رویش نور حق پیدا	جهان بر حسن او شیدا
	تمشی کن تماشا کن	
پیمبر آمد ز یثرب	طلوع خورشید ز مغرب	ز وجه الله مشو هارب
	تمشی کن تماشا کن	
بیامد عیسی از گردون	برست از بطن نون ذاالنون	چه یوسف شد ز چه بیرون
	تمشی کن تماشا کن	
شعیبی پاک از غیبی	کلیمی ماه ید جیبی	رسید از کمین غیبی
	تمشی کن تماشا کن	
چو صبح جان نفس زد	دم از نور تقدس زد	بآفاق و بانفس زد

	تمشی کن تماشا کن	
بمی شکر بساقی بین	بوجه الله باقی بین	حجازی را عراقی بین
	تمشی کن تماشا کن	
گهی پشت حمار آید	گهی اشتر سوار آید	گهی توسن بیار آید
	تمشی کن تماشا کن	
جهان مست از مدام او	روان هست از کلام او	قیامت در قیام او
	تمشی کن تماشا کن	
یکی خورشید پنهانی	دمید از صقع روحانی	بیا انوار یزدانی
	تمشی کن تماشا کن	
شب قدر و فتوح آمد	تنزل کرده روح آمد	دم فجر و صبوح آمد
	تمشی کن تماشا کن	
بکوب ان طبل آزادی	که آمد نوبت شادی	جهانرا از نو آبادی
	تمشی کن تماشا کن	
همان باس شدید آمد	همان خلق جدید آمد	همان رجع بعید آمد
	تمشی کن تماشا کن	

قیس یوسف ثانی	دو چشم پیر کنعانی	دوباره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
ز نشر وادی ایمن	گرفته آتشی در من	درخت سبز شد روشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد دریای جان زاخر	درآمد گوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جست از حجر ناقه	غنا رست از بن فاقه	یکی شد صدر با ساقه
	تمشی کن تماشا کن	
شده آیینه خاکی	جمال غیب را حاکی	که میگوید به بیباکی
	تمشی کن تماشا کن	
خلیل بت شکن آمد	کلیم کوهکن آمد	صبی اندر سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
زمین پر عدل و پر احسان	خدا در هیکل انسان	تجلی کرده است یزدان

	تمشی کن تماشا کن	
حجاب ملک چون شق شد	ضمیرش غیب مطلق شد	انا الحقش هو الحق شد
	تمشی کن تماشا کن	
همان سلطان دل را	همان احسان شامل را	همان انسان کامل را
	تمشی کن تماشا کن	
بوحدت کن دل غوری	ببین حقرا بهر دوری	بهر دوری بنیک طوری
	تمشی کن تماشا کن	
بجن وانس ونیک ود	بوحش وطیر ودیو ود	سلیمانی بنام ایزد
	تمشی کن تماشا کن	
چه میجوئی سوای خود	بمیر اخترا برای خود	خدارا در فنای خود
	تمشی کن تماشا کن	
نشین ای عاجز اندره	ز دست پاک روح الله	شفای برص واکمه
	تمشی کن تماشا کن	
مخوان نقش متون خود	نظر کن در بطون خود	پس ان در افسون خود
	تمشی کن تماشا کن	

چه تشبیهی چه تعطیلی	چه تنزیلی چه تأویلی	تو خود اجمال و تفصیلی
	تمشّی کن تماشا کن	
بصاد صدق کن کرّی	که گویم نکته بکری	تو والقرآن و ذی الذکری
	تمشّی کن تماشا کن	
توز اقلیم بعد و دوری	خراباتی و مخموری	ز دل چون بیت معموری
	تمشّی کن تماشا کن	
بجز در نقش انسانی	خدا را دید نتوانی	در این مرآت سبحانی
	تمشّی کن تماشا کن	
به بیفرتی و بی عونی	چه داری کبر فرعونی	چه موسی لنگ بی گونی
	تمشّی کن تماشا کن	
رها کن جنگ جالوتی	در این طالوت ناسوتی	همه اطوار لاهوتی
	تمشّی کن تماشا کن	
بسختی آهن ار باشی	ز دست او زهم پاشی	بند رندی و قلاشی
	تمشّی کن تماشا کن	
او در کاسا و نا و لها	بمستی رود در دلها	خدا در بنده شد نزلها

	تمشی کن تماشا کن		
بهشت عدن اگر خواهی	بغیب خود بجو راهی	اگر از خویش آگاهی	
	تمشی کن تماشا کن		
گشوده روضهٔ رضوان	پر از روح و پر از ریحان	همه مرغان خوش الحان	
	تمشی کن تماشا کن		
حجاب تن بگیسو زن	بقدر ثقبهٔ سوزن	بملک جان گشا روزن	
	تمشی کن تماشا کن		
مرا یک جذبه در تو جان	رسید از کشور جانان	که سر زد دانشم از جان	
	تمشی کن تماشا کن		
شمیمی از چمن آمد	نسیمی از یمن آمد	خبر از من بمن آمد	
	تمشی کن تماشا کن		
بنه کلاه و حاشا	ببین شاه گلستان را	اگر خواهی تماشا را	
	تمشی کن تماشا کن		
رها کن این ستور از را	چه میگوئی تو دور از را	زمین گیران کور از را	
	تمشی کن تماشا کن		

در تبریک عید جلوس اعلیحضرت عبد الحمید خان ثانی سلطان عثمانی فرماید

یوم تأسس فیه العدل والحکم — وفاض للمسلمین الفضل والنعم

الیوم حبل الهوی والکفر منصرم — الیوم شمل الهدی والدین ملتئم

ضواحک الکفر بعد الکسر قد کسرت — فکل ثغر من الاسلام مبتسم

الیوم عادت علی الاسلام دولته — الیوم طابت نفوس حلها النقم

یوم حمید علاه الیمن والشرف — عید سعید حواه المجد والعظم

یوم تزین کرسی الخلافة من — خلیفة تستر منه الحل والحرم

وانه من اولی الامر الذین بهم — دام الامان ودام الدین منتظم

جلت مآثرهم عمت مفاخرهم — ونهم طابت الاخلاق والشیم

عبد الحمید اطال الله شوکته — فدیه لذوی الحاجات معتصم

جنابه مستجار اللاذین به — وبابه لاولی الالباب ملتثم

لنه درسعا الیه الطوال وقد — تقاصرت دونها الافکار والهمم

عن جهة العدل یوما غیر منصرف — کأنه عمر فی عدله علم

وانه فی الصراط الدین والدول — یمشی سویا وما زلت له القدم

یا طیب خلق لک الآفاق مادحة — الهند والروم والاعراب والعجم

ما یسطرون سوی حسنی مآثره — ملائک بیدیها النون والقلم

حلا مقیمین فی اعتاب حضرته — یا سائلی این حل الجود والکرم

در سفر ثانی که باسلامبول تشریف برده‌اند و از طرف همایون اعلیحضرت سلطانی بحضور رسم سلام جمعه دعوت و زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده‌اند بلسان تشکر بتوسط احمد سعد افندی وکیل الفراشته این قصیدهٔ بدیع الاسلوب را بحضرت شوکتمآب سلطانی فرستاده‌اند

هوی قلبی الی الملک المجید — مواهبه تطوق کل جید

ملاذ المسلمین فی جمیع — امان الخائف الوجل الطرید

وعن دار الاقامة مذ خرجنا — رکبنا العادیات علی الصعید

مراکب روحها مدد البخار — قوائمه المقومة من حدید

الی دار السعادة اوصلتنا — بطی الارض بعید بعد بید

رکبنا بعد ما وصلت بحر — فیا بشراک من رکب جدید

مواخر جاریات فی البحار — تقرب کل مرحلة بعید

وینمی الفلک مرساه فقلنا	الی بحر الندی عبد الحمید
الی شمس الملوک ومن سناه	یریک الدین فی ظل مدید
له خلق وخلق ثم نطق	حمید فی حمید فی حمید
وشوکته العظیمه قد احاطت	علی الاسلام کالسد السدید
ویلذ رقصر دولته ارانا	بان الدین ذا النجم سعید
عدا بر المعطله فاضحی	منیع الرکن کالقصر المشید
رایت طلوع جمعته فاهلا	بطلعته البهیته عاد عیدی
له خذ بوا رقهم تراها	جهنم کل جبار عنید
یقول هل امتلات من الطغات	تقول لهم تبا هل من مزید
فعش یا ایها الملک الحمید	بعیش دائم خضل رغید
وفی قرناک قل آیات وعد	وفی خصماک آیات الوعید

قصیده ملمع مفصلی است زیاده بر انچند شعر مرصع از آن نظم ملمع بدست نیفتاد

بداوجه سلمای ام ذر شارق	اتفتر فی الضحک ام لاح بارق
بیاض من الجبید تحت الذوائب	ویا از پس تیره شب صبح صادق

دو چشم و دو ابرو از آن شوخ مه رو — وان شست شهبا بوجه مطابق
تو گوئی دو مخمور ترک کمانکش — بترکش یکی را دو صد سهم مارق
چو زلف تو شد دزد دلها از آن رو — بریدی به پیراستن دست سارق
دل من بجام خم طرهٔ تو — از آن نیست لایق که دارد علایق
بفتراک گیسو خدا را ز هر سو — ببندی ره او که این بنده آبق
اعوذ برب الفلق چون بخوانم — من از ما خلق می پناهم بخالق
بشان رقیب و من شر حاسد — بشام فراق و من شر غاسق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعاطیت راح القدس فی راحة الانس — وقرت بکأس الانس فی ساحة القدس
تذکرت فی قدس الخلیل خلیلتی — بعهد بلا نکث وود بلا نکس
صباحی علی سکر مسائی علی هوی — فوالله لا ادری اصبح او امسی
لعمرک لا انسی مقامی بمقدس — وان کان طول الدهر عما جری نسی
وعاقرت قسیسا تعرب لفظه — فالفیته رب الفصاحة کالقس

من نوادر افکاره

الا قم واغتسل درن الغموم — فان الخمر صابون الهموم

ومن نخبت الکرام اری نشوزا — الا انا خطب لنا نبت الکروم
حبابات الکؤس لنا ارتنا — علی شمس مواقع للنجوم
ومن لسع الحوادث لا ابالی — وفی الکاسات تریاق السموم
ابتغی فی المدارس باب علم — وفی الحانات ابواب العلوم
فخذ حمراء صافیة ترا ها — وقد غنتک عن کدر الرقوم
مفاتح غیبها ایدی الندامی — وخزان المعارف والرسوم

ترجیع بند

بزم دوشش میهمان آمد — بسرم هوشش ناگهان آمد
گفتمش ای هوش ما الطارقه — چه شدت یاد خانمان آمد
مفلسا زالبسی بشارت باد — کاینچنین گنج شایگان آمد
گفت روزی که تاختی سوی عشق — بهشتی با تو همعنان آمد
قصه‌های تو در شدائد عشق — همی شهره در جهان آمد
هیچ دریاد داری آنکه شبی — دلت از هجر چون بجان آمد
می بوسیدن دو گونهٔ یار — کز صفا غیرت جنان آمد
خواستی مصحف و گرفتی فال — وجنا الجنتین دان آمد

گفتمش مشکل مراحل کن — گه ترا فهم نکته دان آمد
اینهمه نقش مختلف اطوار — چون از آن یار بی نشان آمد
یار لب بسته است و از گوش — اینهمه حرف در میان آمد
خواست تا نغز پاسخی گوید — گنگش سخت در زبان آمد
عقل را چون زبان فرو بستند — عشق خوشش لهجه در بیان آمد
گفت و خوش گفت چند بگوئی — کاینچنین رفت و آنچنان آمد

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

شیخنا نیستی تو محرم عشق — عالم دیگر است عالم عشق
پخته باید به بند عشق آید — خام را تاب نیست در خم عشق
خم بابر نمیتوان آورد — که هزاران خم است در خم عشق
بخدا اگر برابری بکند — شادی هر دو کون با غم عشق
این زمین چیست گردی از ره دوست — آسمان چیست دودی از دم عشق
بسوی آسمان جان زنهار — نتوان رفت جز بسلم عشق
زخم دلهای دور مانده زیار — نشود به مگر بمرهم عشق

دم روح القدس کجاست که تا   عیسی آورد ز مریم عشق

اول و آخر از میان برخاست   که آدم عشق گشت خاتم عشق

هیچ دانی ز علم الاسماء   نام او از چه گشت آدم عشق

زانکه در ستر هر مسمی دید   کاشکار است اسم اعظم عشق

موج توحید در ربوده دلم   تا شنید از تلاطم یم عشق

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

امن خواهی برو بمیخانه   هوش داری بگیر پیمانه

از خرابات کن عمارت دل   مسجدت گرد خانه ویرانه

صیحه ها میزدی به منبر و خیز   خوش بزن نعره های مستانه

نیستی تکیه گاه عقل اگر   ناله کن چون ستون حنانه

با سلیمان عقل هر که نشست   چه هراسد ز دیو دیوانه

هیچ دانی نشان مرد چیست   هر که راهمتی است مردانه

ورنه دارند جانوران نیز   ریش در چانه موی در شانه

جلوهٔ غیب برتند بشهود   آخر از خاک سر زند دانه

آشنا گردد در محیط فنا
هر که از خویش گشت بیگانه

آفتاب وجود سر زد و ما
دور شمعیم همچو پروانه

طلع الصبح ای حقیقت بین
سر وحدت بگوییت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

آن گل گرده با چمن بدرود
بود دوشش هزار شکر درود

باز این آسمان شعبده باز
آن بساطی که بسته بود گشود

حقه باز فلک تر دستی
بکم و بیش چند سر چه بود

راستی فرود دین قیامت کرد
زنده کرد آنچه در خزان فرسود

گل که از دست برد گلچینان
از وجودش نه تار ماند و نه پود

سرش از شاخ بیخ بر کندند
باز از افق غیب سر زد زود

رجعت و حشر را تماشا کن
کان گل رفته باز گشت نمود

بهمان رنگ و بو که پار برفت
آمد امسال و خرمی افزود

سرخ گل را برخ که ناخن زد
کامد این گونه چهره خون آلود

دین عجب تر که چهره خونینش
هر که دیدار کرد شد خوشنود

با دو صد جلوه روی بگشاده / با هزاران یک و اش غنوده

گرچه با خام فطرتان نسزد / سرّ وحدت نمود گفت و شنود

لیک معنیّ دل همی تابد / سوی آن چهره خور بگل اندود

جز یکی نیست خود حقیقت کل / وان یکی بود و هست و خواهد بود

عندلیبی بگلبن وحدت / سر اطوار کل چه خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

بهشتی جنتیست پر اشجار / که همی امن و راحت آرد بار

بود اندر بهشت بیخبری / آدم آن ساده لوح آینه دار

سالم از صدمهٔ نشیب و فراز / فارغ از غصهٔ کم و بسیار

حق بدو گفت خوش بچم به بهشت / باش از هر درخت برخوردار

تا که پیوسته خوب و خوش باشی / نخوری از درختهاش زنهار

بو البشر از درخت دانش خورد / لاجرم ماند خسته و افکار

دید خود را بچشم دانش عور / کرد اندیشه بهر پوشش عار

بینوا بود برگهای بهشت / گشت آن زاده را بجای ازار

رمز این گفته اگه تا دانی
بگسلم تا عقال عقل ز پای
پیر میخانه ام کرامت کرد
هوش هستی برفت و باز آمد
می شنیدم که فاش و بی پرده

عقل عار است و هوشمندی بار
دوش رفتم بدکهٔ خمار
بکفم داد ساغری سرشار
گوش مستی که شنود اسرار
زخمهٔ چنگ گفت و نغمهٔ تار

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

ماسوی مرده عارفان زنده
آفتابند و پرورندهٔ کون
راه حق جسته اند و یافته اند
هست از پرتو غنائیشان
چنبر چرخ را بهم شکنند
تیشهٔ از دعاشان یابند
دیده اندر هیاکل توحید
صبحدم جذب حق کشاندم

خلعت جانشان برازنده
خواجگانند خلقشان بنده
چونکه جوینده است یابنده
جملهٔ کائنات شرمنده
کج رود گر سپهر گردنده
ریشهٔ ظلم را کند کنده
نور صبح ازل فروزنده
بسوی گلستان شتابنده

سبزه زار شکوفگان دیدم — چرخ پر از نجوم رخشنده
بود گلهای نغز رنگارنگ — همه دلکش تمام زیبنده
من بحیرت که بنگرم یکدم — زنهمه اختران تابنده
دست بر گلبنی زدم ناگاه — غنچه بشگفت و گفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

برد زلفین او قرار دلم — تیره شد سخت روزگار دلم
کار دل ناله بار دل اندوه — وه چه خوب است کار و بار دلم
اسب و ناقه است اعتبار کسان — فقر و فاقه است اعتبار دلم
در خرابات منزلم منکر — که بود لامکان دیار دلم
بسپرم تا بتاب طرهٔ دوست — بود ای کاشکی نزار دلم
جلوهٔ از جمال شاهد غیب — دوش آمد برگذار دلم
گفتم اندر ره وصال آخر — تاکی و چند انتظار دلم
ایکه نالم که یار عاشق کش — نیست در فکر حال زار دلم
ناگهانی سروش عالم عشق — گفت و بر بود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

چهرهٔ دوست از نقاب کجاست — روی این شمس از سحاب کجاست
غیر ان گیسوی مسلسل یار — در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه اش آباد — گر کرم گفت از خراب کجاست
ساغر باده بجامم واداد — با خراباتیان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیداریست — داروی بیهوشی و خواب کجاست
چارهٔ این خیال سودائی — یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت اوست — باز جویان که انجناب کجاست
قصهٔ بوالعجب همیگویم — یک سخن فهم نکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست — در بیابان که آفتاب کجاست
در خم باده غوطه ور شب و روز — مست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب — پرسش پرسان ز هم که آب کجاست
دیدهٔ ات از حجاب کثرت بست — ورنه از روی او حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین — یکرخ از صد هزار آینه بین

هر کرا جای در خرابات است
فارغ از حادثات و آفات است

انده روزگار چند خوری — باده خور باده اصل لذات است
می چو مصباح در زجاجهٔ جام — کف ساقیش همچو مشکوة است
موسی جان بپای خم بنشین — اربعینی فهم میقات است
لوح دل صاف و ساده کن آنگاه — اخذ الواح و نقش توریة است
شاه خوبان من چه تازی آب — که دل از جلوهٔ رخت تاب است
ای دو رو زاهد ریائی خام — باطنت گرگ و ظاهرت شاة است
بت پرستی و غافلی بخود آ — هرچه گوئی خدا خرافات است
لا بگفتی و لیک تا الا — دیر ماندی و لای تو لات است
لا اله تو نفی من الا الله — فرق من با تو نفی و اثبات است
نیک بنگر فثم وجه الله — همه جا جلوه گاه آن ذات است
جز یکی نیست جلوه اش بمثل — چهرهٔ راه هزار مرآت است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

پیش ما غیبت و حضور یکی است
راستی ماتم و سرور یکی است

غم و شادی تفاوتی نکند
نزد آنان که سوگ و سور یکیست

از بیابان امن عشق برو
که چراگاه شیر و گور یکیست

کبریائی حق چو کرد ظهور
با سلیمان مقام مور یکیست

دست تقدیر چون توانائی یافت
ضعف در پنجه با که زور یکیست

جامه کن گو برآ باش مباش
در بر مفلسان عور یکی است

گر نه بینی تو روی او چه عجب
روز و شب پیش چشم کور یکیست

هر کرا دیده نیست در نظرش
آیة الظل و الحرور یکیست

مشرق و مغرب از میان بردار
که مهب صبا و دبور یکی است

از نبی خوان الا الی الله را
آنچه را مرجع امور یکی است

نور خورشید زد برون ز نهان
روز نه گر هزار نور یکی است

دو مبین زانکه در مظاهر کون
بیشمارند و آن ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

کار گیتی که جمله تو در توست
همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قهر او میدان
هرچه تریاق دوست زهر هم اوست

شد سیاهی سپید تجلی زلف
وین کجی راستی آن ابروست

پی جمعیت پریشانی است
آنچه آشفتگی در آن گیسوست

من نگویم بپاش تخم طلب
این قدر دان که جذبها خود روست

تا بچوگان غیب بربایند
این دل افتاده همچون گوست

یار جانانه سخن پرداز
که ز جانت زیاده دارم دوست

خوش نشین سرو من بچشمانم
سرو را جای دائما لب جوست

سر توحید با تو باید گفت
هر کسی را نه تاب این نیروست

کار دیگر مکن نسیم ایمه من
هرچه بینی تجلی یک روست

هم ز حافظ شنو هم از بنده
گرچه نیکوئی سخن زانسوست

دل سراپرده محبت اوست
دیده آئینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

تا قدم در ره سلوک زدیم
پای بر افسر ملوک زدیم

در دل از چشمهٔ زمین یقین
آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پرکلک هزاران بار — خرقهٔ ما دریده و کوک زدیم
گاه با حاجیان براه صفا — حیز چون اشتران لوک زدیم
در شب مشعر و بروز منی — غسق اللیل بر دلوک زدیم
گاه با برهمن بکیش هنود — لافها از کتاب جوک زدیم
بر زروشتیان بماتم زند — خانهٔ خود بزنگ سوک زدیم
با یهودان به بیت لحم شدیم — تحمک تحمک ز سلوک زدیم
با نصاری به پیش هیکل روح — سجده با خنگ و چنگلوک زدیم
در همه کارخانهای هبل — هر کسی هرچه بافت دوک زدیم
مدعی گفت حرف حق نزنید — هرچه خواهد کند بگو که زدیم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آئینه بین

قصیده شتائیه که در عید غدیر بمجلس رسمی آستان فیض آثار تقدیم کرده اند بخواهش جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر متولی باشی و تمام این مسمط بدست نیامد مگر چند بند هرگو

شنید گفتا لله در قائل

ای دلبر و رخ فرخنده شمایل
وای دولت حسن آمده بر روی تو مایل
خال تو نشان تو و گیسوت حمایل
دیوانه دل ما و بدوش تو سلاسل

این سلسله را چون دل ما در خور و قابل
برگردن یک سلسله منت بنهای باز

ای حرم کوی تو دل عامی و عارف
ای چهرهٔ تو قبلهٔ ارباب معارف
تو کعبهٔ حسنی و بتان حول تو طائف
واندر حرم روی تو ای کان لطائف

زلف تو از آن روی که الخائن خائف
لرزان و پریشان است چون دزد و سیه کا

سرها بنگر تا که چه آرد بسر ما
زان آتش سیال فروزنده ز مینا
گر ما بدر نجیم گشد مان همه سرها
کن سینه سوزانم غیرت ده سینا

تا هست بزم اندر این آب شرر زا
لنار و لا العار که عار آیدم زنا

از سطوت سرما زچه سوراخ بسوراخ
یک ساغر می میزن و در باغ شو از کاخ
در خانه خزیدستی ای لعبت گستاخ
پوشیده ببین از برف زیر و زبر شاخ

ای شوخ اما منظر و الغصن بقد شاخ
شیخی است که اسپید کند جامه و دستار

همدم دل آن کو ز طرب فرد نباشد
در خاطرش از سردی می گرد نباشد

گر فصل زمستان شد و دم سرد نباشد
بی باده زنده مرد مگر مرد نباشد

گر درد نباشد چه غم از درد نباشد
گز برگ درختان زاست شکوفه بسیار

این جامه بردی همه یکباره بپوشید
سنجاب و خز از دارید یکباره فروشید

پس باده بدست آرید همواره بنوشید
با یکدگر آنگاه که گرمید بجوشید

زنهار حریفان ز من این پند بنوشید
از پند که بر می ببرد مرد هشیوار

هر چند که در روز ولیعهدی حیدر
بخشند که شیعه وی حضرت داور

سهلست اگر یکروز بی باده برم سر
خیز آب معطر زن و بر نار مقطر

باید بچنین روزی با ذیل مطهر
در مجلس پاکان شوم و محفل ابرار

زان خمر قدیمی که زهم عصر عصیر است
زان می که یکی از اثرش جرم اثیر است

زانی که از او نشأهٔ انسان کبیر است | زانی که گسارندهٔ او حی قدیر است

زان باده که خمخانهٔ او خم غدیر است
یا ساقی قدسی کرم ساغر سرشار

حق گفت به پیغمبر خویش دار وفا را | در عالم ذرات که خواندیم شما را
گفتیم الستی و شنیدیم بلی را | یک عالم ذره کرام و نبیا را

با خلق بیا تازه کن آن عهد خدا را
ای سید کل فخر رسل احمد مختار

همچون نگر آیا ز تکلم چه کنی صوم | بی رمز بما انزل تبلیغ کن این قوم
بیدار علی باش و بر انگیز تو از نوم | این قوم گران خواب و مپرهیز تو از لوم

اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم
اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار

از رنگ حجازی خواست سلطان حجازی | چون صورت رحمن بد کرسی حجازی
از عرش فرا شد سر منبر ز فرازی | برخواند یکی خطبهٔ تازی بدرازی

کوته نظر از گفت تا چند مجازی
حق خواست حقیقت شود امروز پدیدار

انگاه علی را ز کرم گشت طلب خواه
بگزید چو از مهر علی جا بر شاه

این نکته عیان شد که نبی مهر و ولی ماه
بگرفت چو پیغمبر بازوی یدالله

برداشت علی را بمقام و رضاه
انسان که برفعت بشد از حیطهٔ پندار

فرمود نبی کاین حکم از عالم بالاست
امروز چو در رتبه علی از همه اعلی ست

در ملک ولایت ولی و والی و والاست
هرگونه تصرف کند او از همه اولی ست

بایست بداند که علی سید و مولاست
آنکس که مرا مولا میداند و سالاً

بخواجه مرا هم چند شاعر نتوان گفت
چونانکه پیمبر را ساحر نتوان گفت

با آنکه بسی نکته بظاهر نتوان گفت
راز دل فاتر بدفاتر نتوان گفت

لکن بچنین خاطر قادر نتوان گفت
دم درکش و یکباره میا از در گفتار

منیت اللبیب

منظومه ایست که در اوقات اقامت سر من رای فرموده‌اند
زیاده برین بدست نیامد مشت نمونه خروار است و کم نماینده

بسنیار

بسم الله الرحمن الرحیم

اقرا باسم ربی العظیم   العالم المقتدر الحکیم

کاشف کل کربة وازل   مانح کل نعمة وفضل

بفضله قد خلق الانسانا   علمه البیان والقرآنا

قد اخذ المیثاق ثم ذکره   قدره ثم السبیل یسره

ما ترک الناس مضاعین سدی   وارسل الرسل لایضاح الهدی

انزل للناس بایدی سفره   فی صحف مرفوعة مطهرة

مایصلح المعاش والمعادا   ویدفع الطغیان والفسادا

واسس الشرع بنظم محکم   وعلم الانسان مالم یعلم

احمده حمدا یحاذی کرمه   اشکره شکرا یحاذی نعمه

ثم الصلوة والسلام الدائم   علی الرسول الطهر ذی المکارم

المجتبی المنتجب الممجد   والمصطفی المنتجب المحمد

وجوده فی الوضع ثم التشرع   اصل وکل الانبیا کالفرع

کتابه الکریم نور وضیاء   سنته اقوم شرع الانبیاء

وآله الغر فروع القدم	معادن العلم أصول الحكم
وبعد فالعبد الأثيم المرتهن	الملتجي بربه أبو الحسن
يقول شكراً لمزيد الرحمة	ثم امتثالاً لحديث النعمة
إخواني الساعين في الأصول	البالغين غاية الوصول
هذا كتابنا لديكم ينطق	بالحق وهو نور علم مشرق
نور هدى أشرق من صبح الأزل	بالحق أنزلنا وبالحق نزل
فيه لعمري منية اللبيب	به بدت نهاية التهذيب
وكم تركت النوم في الليالي	حتى نظمت هذه اللآلي
قل للذي في سبل الحقد مشى	ذلك فضل الله يؤتي من يشاء
جاهدت فيه فهداني سبله	صرت نزيله فأعلى نزله
كنت حريصاً في العلى بالطبع	أجد فيها وأنا ابن السبع
فالحمد لله الذي هدانا	بفضله من غيره أغنانا
هذي الدراري مذ بدت نظيمه	واشتملت بالنكت العظيمه
سميتها منظومة الأصول	أدرجت فيها حاصل المحصول
وفي أصول الفقه للقوم نهج	رسم اضافي ورسم علمي

فالاصل مبنى الشئ في الكلام — في عرفنا ادلة الاحكام

والفقه الفهم وعند الملة — العلم بالاحكام والادلة

ظنية الطريق لا ينافي — قطعية الحكم لدى الانصاف

والعلم بالكل وان يريب — لكنه التهيؤ القريب

وباعتباره الاضافي اذ علم — فباعتبار علمي قد رسم

العلم بالادلة المفصلة — فرعية الاحكام منها حاصلة

غايته الفوز الى التسديد — والرفع عن مذلة التقليد

موضوعه عند اولى الكمال — ادلة الفقه على الاجمال

وعلمه عند ذوي الدراية — كالفقه واجب على الكفاية

ان الذي عرفانه كفيل — لعلم شئ غيره دليل

ان لزمت من علمه الامارة — للظن بالغير فذا امارة

والعلم لا يحد عند الغور — لانه مستلزم للدور

في الذهن ترتيب امور تعتبر — للوصل بالغير يسمى بالنظر

الظن بالامر اعتقاد راجح — معتقد الخلاف معه صالح

مرجوحه الوهم او المساوي — والشك في المعتقد المساوي

جهل بسيط عدم العلم فقط ‌ ‌ مركب مع اعتقاده خلط

حقيقة العلم لها سمات ‌ ‌ الجزم والتطبيق والثبات

ان خطاب الله حكم الشرع ‌ ‌ والحكم بالتكليف او بالوضع

احكامنا الخمسة في المصير ‌ ‌ درج في الاقتضاء والتخيير

وكل ما تاركه مذموم ‌ ‌ فواجب ولازم محتوم

قد دفع القوم الى العناية ‌ ‌ النقض بالتخيير والكفاية

وكل ما فاعله مدحور ‌ ‌ فانه الحرام والمحظور

ما فعله مرغب محبوب ‌ ‌ وتركه جاز فذا مندوب

بترك الاولى ثم بالمحظور ‌ ‌ قد اطلق المكروه في المأثور

وان تساوى الفعل والترك فذا ‌ ‌ مباح اذ شاع وما معه اقتضا

الفعل قد يوصف بالصحة اذ ‌ ‌ توافق الشريعة معه اخذ

او اسقط القضاء والاعادة ‌ ‌ هذا معنى صحة العبادة

وصحة تؤخذ في العقود ‌ ‌ حصول ذاك الاثر المقصود

والباطل معنيها فاضف ‌ ‌ وهو مع الفاسد في المعنى ردف

وباعتبارين لدى اولي الفطن ‌ ‌ يقال الفعل قبيح وحسن

وفيه تفسير ان للمعتزله　　وهو الذي للقادر ان يفعله

والذي لا يوجب التأثير و　　يجلب الملام والتعبيرا

للقبيح معنيان قابلا　　للحسن بمعنييه فاقبلا

والذم بالقول وبالترك لحظ　　كذاك بالفعل وبالترك حفظ

لولا بني فالعقول السالمه　　بالحسن والقبح لدينا حاكمه

والعقل عندنا بني داخل　　ميزان حق في القضاء عادل

لان من ضرورة الوجدان　　يدرك حسن العدل والاحسان

كذاك قبح الظلم والكذب المضر　　وانقل للعقل ممد ومقر

هذا جلي للنفوس الشاعره　　لاغرو ان خالفنا الاشاعره

وسر هذا نيط بالطبايع　　بذا يقر منكر الشرايع

ينفي بذا المطلب السديد　　يتمه باب الوعد والوعيد

ويرفع التكليف من كل السبل　　ومنه يستلزم افحام الرسل

وباضطرار الناس طرا في العمل　　من انكر العقلي منهما استدل

والامي من كتابه المبينا　　مثل وما كنا معذبينا

وليس الاختيار ينفي الاولا　　والسمع مذ يمنعه فاولا

والشكر للمنعم بالعقل ثبت ... لو لم يجب معرفة الله انتفت

وان خوف النفس منه زائل ... والعلم بالوجوب فهو حاصل

حكومة العقل بهذا كافيه ... وحجج الخصم وجوه واهيه

وحكم الاشيا قبل شرع واق ... اباحة عندي على الاطلاق

وعند قوم في الضروريات ... وفي سواها الحظر عقلا آت

مستمسك الخصم خفيف الوزن ... قبح التصرف بغير الاذن

رد بان العقل ذو استقلال ... بحسنه كحسن الاستظلال

وما بدا من عقلنا الانكار ... في جلب نفع ما به اضرار

الفعل ان جاء بوجه تخلف ... فهو بالاجزاء والنقيض متصف

ليسكن ما يؤتى بوجه واحد ... في مورد القسمة غير وارد

والفعل بالشروط والاجزاء ... يحصل منه صفة الاجزاء

معناه اسقاط التعبد به ... وقيل اسقاط القضاء فانتبه

في الوقت فعل الواجب اداء ... والفعل بعد الانقضا قضاء

والفعل فيه ثانيا اراده ... لخلل في الاول اعاده

له عاش بعد الظن بالموت وقد ... عصى بترك اول الوقت المعد

فعله في ثاني الوقت ادا   وقد قضى القاضي بانه قضا
رد بان الظن خلفه ظهر   والوقت باق فالادا معتبر
ان اخر الفعل وقد ظن البقا   فجاءه الموت وحيا ما عصى
ويثبت القضا في المكتوب   عند وجود سبب الوجوب
في الاصل مع فقد الادا اما   مع الوجوب والترك واما
حصل وجوبه لمانع قد منعه   في العقل والشرع واما لا معه
ما جاز فعله بحكم الشرع   لا مع قيام المقتضي للمنع
فهو عزيمة وما جاز معه   فرخصة اذ بعد منع شرعه
بالوضع جاء دلالة اللغات   وقال بعض انها بالذات
ارادة المختار وضع المبنى   او في حضور اللفظ سبق المعنى
المصلح التخصيص جيد اصلح   فليس ترجيح بلا مرجح
كيف ولو كانت بنفس الذات   لما اختفى شيء من اللغات
يومي الى التوقيف في وضع اللغى   وعلم آدم الاسماء كلها
وآية فيها اختلاف الالسنة   عدت من الآيات ايضا موذنة
على اصلاحيتها في الكل   ان لسان القوم قبل الرسل

والمعانی الدائرات اللازمه — بحکمة بوضع لفظ حاکمه

لکون داع وانتفاء المانع — مع کمال القدرة للواضع

وما سواها وضعها لم یلزم — یلزم ما لا یتناهی فافهم

اللفظ ان دل بمعنی طابقه — وضعاً فذی دلالة المطابقه

بالجزء اللازم ان دل کذا — تضمن ثم التزام اخذا

ما دل بالطباق ان لم تقصد — بجزئه الدلالة فی المقصد

بجزء معناه فسمه مفردا — وسمه مرکباً ان قصدا

ما یمنع الشرکة جزئیاً دعی — وقل له کلیاً ان لم یمنع

وهو الی خمسة اقسام رقی — والبحث عنها کاملا فی المنطق

واللفظ ایضا بلحاظ قد رسم — باسم وفعل واداة ینقسم

چون

دیوان مبسوط وکتاب مخصوص در دست نبود آنچه از زبانها و پارهای کاغذ دیده وشنیده شد در اینمختصر تیمناً وتبرکاً ثبت گردید وبالله التوفیق وعلیه التکلان

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم ‌ ‌ کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم

خورشید وجودیم بگیریم جهان را ‌ ‌ چون شمع بنالیم که پروانه گرفتیم

چرخ فلک انداخت مرا کنج خموشان ‌ ‌ تا کنج صفت گوشه ویرانه گرفتیم

آسوده بمانید بمحراب و بمنبر ‌ ‌ ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم ‌ ‌ وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب زد در گوش سپردیم ‌ ‌ هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم

با باده پرستان که مرا عهد کهن بود ‌ ‌ شد تازه چو پیمان همه پیمانه گرفتیم

زین پس من و آن خوشه انگور سر خم ‌ ‌ صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان خرد رخت فکندیم ‌ ‌ تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم

بی مایه فروشید بسی ناز و تکبر ‌ ‌ یاران بگرفتند ولی ما نه گرفتیم

ابنای زمان را همه اطوار زنان بود ‌ ‌ ما دامن مردان ره مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه وابسته دین باش
نه بنده بدان شو نه گرفتار بدین باش

از نقش ریا جبهه تزویر فرو شوی ‌ ‌ زین پس ز پی عشق بتی ماه جبین باش

از صومعه برون شو و در میکده بنشین ‌ ‌ یکچند چنان بودی یکچند چنین باش

مانند صراحی چه شوی تیره بهر دست
همچون خم می صاف دل و گوشه نشین باش

مانند پیاله چه فتادی بمیانه
چون شیشه بیک جای بیاسای و تمکین باش

در انجمن خاص امیرالامرا رو
در حضرت او معتکف خلد برین باش

در پرتو آن میر سخن پرور باذل
با دولت و اقبال خدا داد قرین باش

خویش بدان پایه رسیده است که دیگر
با وی نتوان گفت که با ما به از این باش

چون یاور من گشت و نگهداری من کرد
یا رب تو بهر حالش پیوسته معین باش

ای آصف دیوانه اگر طبع تو خنگی است
باشش منی جنگ مکن این چه دبنگی است

لوطی نشنیدیم پلنگی کند آخر
ای روبه شیراز بگو این چه پلنگی است

دوزخ رو و پرس از پدر حجبه گر خویش
آن جان دروغی که از او نام تو ننگی است

باروت مگر کوفته بر ثقبهٔ نامت
کاین طبع تو گیرنده چو باروت فرنگی است

حق تو بلند است دو روز دگر آری
روح پدرت شاد که چخماق تو دنگی است

آصف دیوانه گفته بود خوش شان
در نظر من بود معاینه کاشان

لوطی شیراز کاش پیشتر آئی
تا که بکاشان کنند مغز تو پاشان

میشی و با قوچ سر بسر چه گذاری
ز سمت آخر شوی نطیحهٔ تو چان

شبهای روشن داشتم اماه تابان در بغل
روز سیاهم را ببین دو دست حرمان در بغل

آنشب که خوردم نوش او تا صبح در آغوش او
غافل که آنشب را بود ایام هجران در بغل

از چشم خونبارم ببین خواهی اگر عین الیقین
کوه بدخشانست دل بس لعل رخشان در بغل

ای شاه مردان یک نظر کز دست مردم چشم من
دائم ز نم دیده ام یک طفل گریان در بغل

ای طره ات را بوی جان رویت نگر رفته نهان
برگشته از باغ جنان یک دسته ریحان در بغل

موسی ید بیضا مکن با قبطیان غوغا مکن
این دست روشن را مکن یکچند پنهان در بغل

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم
بیا بآب گذاریم تا خراب شویم

روا مدار که منت کشیم از ساغر
چو زلف ساقی دائم به پیچ و تاب شویم

طریق حکمت انست تا فلاطون وار
میان خم بنشینیم و خود شراب شویم

چو ذره رقص کنان در هوای او روزی
همی بچرخ درآئیم و آفتاب شویم

اگر بگردن جان طوق خدمتش نهیم
زمین بندگیش مالک الرقاب شویم

صبر و قرار می‌برد طرهٔ دلربای تو
پردهٔ هوش می‌درد غمزهٔ خوش‌نمای تو

من که مسیح عالمم چاره‌گذار هر غمم
زندگی آورد دمم مرده‌ام از برای تو

شاه و شان بخدمتم ریزه خوران نعمتم
خسرو ملک همتم کامده‌ام گدای تو

سوختیم چو جان و تن باش تو شمع انجمن
جان هزار همچو من ای به من فدای تو

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است
ابروی تو تا چند کج دار و مریز است

گر با دل غمدیده سر صلح نداری
پس غمزه‌ات از چیست که در جنگ و گریز است

هر ساده که با مهر تو آلایش هر نقش
از صفحهٔ دل پاک کند اهل تمیز است

تسلیم شدن در سر کوی تو بخواری
در مذهب من حاصل عمر عزیز است

ای برده نگاهت دل صاحب‌نظران را
طرفی نبود از نگهت بی‌بصران را

آن را که سفر با تو کند یاد وطن نیست
آری نبود یاد وطن خوش‌گذران را

گویند که نزدیک وطن شد چه خوش باش
یارب چه کنم دوری این همسفران را

تا هست بزبان ما ورم از بیم رقیبان
مقصود تویی گرچه بخوانم دگران را

از دولت عشق است سرفراز دگرنه
آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان پی کسب هنری رفت
عشق تو کفایت کرد ما بی‌هنران را

در این آه سحرگاه و فغانهای شبانه
ترسم که خبردار کند بیخبران را

هر که در این روزگار یار ندارد
وای بر آن کس که روزگار ندارد

دست نگارین آن نگار بگیرد
هر که ز خون بر رخش نگار ندارد

سنگ ملامت مزن به شیشهٔ قلبم
سنگدلا شیشه اعتبار ندارد

کار دلم عشق و بار دل همه اندوه
کس به از این هیچ کار و بار ندارد

روی ترا ماه گفتم و غلطا بود
ماه چو تو زلف تابدار ندارد

تن سالم و زر وافر و ایام شباب است
زنهار میاسای که گیتی بشتاب است

خوش باش و کمر باش پی گوش قدح نوش
در جام نکو بین که جهان نقش بر آب است

اگر بحسبه الظمآن برخوانده از قرآن
ای تشنه چه پوئی آنجا که سراب است

تا سامعه را نیز نصیبی رسد از می
در مشرب قل لی هی خمر که صواب است

ای ساقی سرمست برازندهٔ خوش دست
برخیز و شرابم ده بر گو که شراب است

بپذیر ز من تا که یکایک بشمارم
برخیز که شایستهٔ بزم می ناب است

یار است و ندیم است و ادیب است و کتاب است
چنگ است و چغانه است و دف و چنگ و رباب است
مستی کش از چرس گرفت دست و بده می
بگذار تیمم را انجای که آب است
اندم که گران شد سرت از باده سبک خیز
تا خوابگه خویش که شایان تو خواب است

زان پیش که بر دوش کشندت بر و از بام
تا بر تو نخندند که این مست خراب است

مرا پیمانه پر گشته است و او پیمانه میریزد
بساغر ساقی امشب باده مستانه میریزد
بیا زاهد بخاک پاک میخانه تیمم کن
ریا را آب روی انجا بیک پیمانه میریزد
اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بیحاصل
گناهم از یعنی خدمت میخانه میریزد
مرا دل بر سر دست او کشیده تیغ از ابرو
نمیدانم که میریزد مرا خون یا نمیریزد
بجان کوشم که پیش از مرگ بیرون شوم ز تن کاخر
تو غافل تا کهانی سقف این کاشانه میریزد
مرا دل بسته موئی است ای مشاطه رحمی کن
که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد
چه پروا کرده بی پروا روی جائی که صد عنقا
بپای شمع انجمن کم از پروانه میریزد

بسلک گوهری این نظم را پرداختم آری
که از طبع گهرزا گوهر یکدانه میریزد

خرم آنان که پی عشق نگاری گیرند
دامن یاری و از خلق کناری گیرند

بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق
چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری
سرگرانند چو امشب همه از خمر غرور
دل و دلدار نهادند قراری و فلک
روشن از آیه آن بورک من فی النار است

گر ز دوش دل محنت زده باری گیرند
غنیمتند آنکه ز ما گوشهٔ کاری گیرند
باش تا صبح شود درد خماری گیرند
بخمار یست که نگذاشت قراری گیرند
گه ره خام دلان از تب ناری گیرند

آن کسانیکه شنیدند سخنهای کلیم
حاش لله که پی عجل و خواری گیرند

باز گیسوی تو در دست صبا می بینم
قصهٔ حسن ترا از همه کس می شنوم
محتسب فتنه در این شهر زمی داند دست
هرگز از کوی خرابات نگرداندم روی
پای از دایرهٔ دردکشان می نکشم
قوت بازوی عشق بزد و در دل سنگ
بت پرستان حذر ای آیت توحید رسید
زاهد کور دل دیده ز حق بسته برو

تا که گویم که ز دست تو چها می بینم
جلوهٔ روی ترا در همه جا می بینم
گرچه من اینهمه از چشم شما می بینم
کین طایفه بی روی و ریا می بینم
صدقش انیست در انحلقه صفا می بینم
موسی عصرم و در برق سنا می بینم
احمدی آمده از کوه حرا می بینم
که تو خود بینی و من نور خدا می بینم

تو نمی‌بینی و من حرف ندارم باری — تو بمن بحث مکن ما که چه‌ها می‌بینیم

ما نترسیم ز شمشیر که عمری است دراز — من سر خود ز تن خویش جدا می‌بینیم

شعر میگوییم و اما تو مپندار کسی — در خور خوف و رجا مدح و هجا می‌بینیم

دولت فقر میرزا که از همت دوست — شاه را در بر خود کم ز گدا می‌بینیم

من همان روز که در زلف تو پابست شدم
خویشتن را ز همه قید رها می‌بینیم

از ما بگریزید که ما مست و ملنگیم — با ما مستیزید که ما شیر و پلنگیم

گر پای صفا باشد در نرمی آبیم — ور دست جفا آید در سختی سنگیم

از کجروی چرخ کمان شد قد ما لیک — در راست روی راست بمانند خدنگیم

آنجا که تلاطم که امواج بلایاست — ما غوطه خور بحر آن همچو نهنگیم

ساقی چه دهی جام که ما نازده مستیم — مطرب چه زنی چنگ که بی دنگ بدنگیم

در مرکز اسلامیم ما او چو پرگار — سرگشته بر و بوم ز بر روس و فرنگیم

ما طالب صلحیم عمومی و خصوصی — با عامه و با خاصه از آن روی نجنگیم

تا بشکفد از روضهٔ اسلام گل صلح
ما غنچه صفت خون جگری با دل تنگیم

لب جوی و لب یار و لب جامم هوس است
تا نه جویی که ازین هر دو کدامم هوس است

می و معشوق و لب آب چو کنی دور خوش است
ساده پخته چو شد باده خامم هوس است

مرغ دل در طمع دانه خال تو پرید
گفتم از طرهٔ تو گفت که دامم هوس است

تا کی کوفت توان طبل نهان زیر گلیم
نوبت عشق زدن بر لب بامم هوس است

آسمان مستی ما دید و للارض نصیب
گفت نه جرعه از کاس کرامم هوس است

حاجیان رو بحرم من سوی میخانه روم
بار ای همسفران بیت حرامم هوس است

حکمت آنست که با دوست سخن ساز کنیم
باقی عمر نه حکمت نه کلامم هوس است

چون مرا هوش و خرد روح گزا غصه فزاست
مستی متصل و شرب مدامم هوس است

از شهر پونه در ضمن مراسله به نواب مستطاب اشرف
والا آقای سلطان محمد شاه دام اقباله به بمبئی
مرقوم داشته اند

هر چند که دور از تو ره پونه گرفتیم
جز در ره عشقت صنما پی نگرفتیم

تخت بسی پونه های گل گونه
دیدی که چگونه دل ازان کج نگرفتیم

با همت شاهانه سلطان طریقت
گوئی بره گردون گردونه گرفتیم

بگرفت چو ملک دل ما را ز کرم گفت
کمتر دل صاحبدلی اینگونه گرفتیم

از جمله قصیده‌ایست که بعد از عزل و انفصال از ایالت خراسان در ترضیهٔ خاطر مرحوم شاهزاده سلطان مراد میرزا حسام السلطنه حکمران خراسان قلمی و ارسال داشته‌اند

زمانه سفله‌نواز است و دهر دون‌پرور — ستاره شعبده‌باز است و چرخ افسونگر
اگر نه سفله‌نواز است آن چرا داده است — مقام جاه سلیمان بدیو بدگوهر
اگر نه شعبده‌باز است این چرا هر دم — هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر
اگر نگشته خرف روزگار پیر چرا — گزیده راعی اشتر بمالک اشتر
بسی تجربه دیدیم و باز می‌بینیم — که جز تو کس نسزد حکمران این کشور
تو عم شاهی و از بهر شاه آن کردی — که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر
اگر نه جنگ خراسان فسانه شد در دهر — اگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر
همیشه رایت فتح مبینت اندر دست — همواره آیت نصر عزیزت اندر بر
عدو اگر بتو بد کرد از کمال تو بود — که نیست دشمن طاوس غیر خوبی پر

بکمال عزت نقش آورد درست به بین — خمیده کرد و شاخ شجر ز فرط ثمر

ستاره گرچه فزون از شماره است بچرخ — ولی خسوف و کسوف است خاص شمس و قمر

عدو و تهمت اگر از تو زشت گفت مرنج — جعل چه گوید جز عیب نکهت عنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را تضمین و تخمیس فرموده اند

ابروت کمانیست که تیرش خطا نیست — هر چند که سهم دل من غیر خطا نیست

یک دل ز کمند سر زلف تو رها نیست — کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست

در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

در جبههٔ رخشنده ترا فر تو شاهی است — امروز ترا دعوی خورشید کلاهی است

اقلیم جمال تو بها لایتناهی است — روی تو مگر آینهٔ لطف الهی است

حقا که چنین است در این روی و ریا نیست

ای موی تو بشکسته بها مشک خطا را — از راه خطا بگذر و بگذار خدا را

آشفته مکن خاطر ارباب صفا را — از بهر خدا زلف میارای که ما را

شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز — آنگه که بدل سوختگان چهره بیفروز

بی زلف و رخت هیچ ندانیم شب و روز   بازآی که بی روی تو ای ماه دلفروز

در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

گمراهی دل را بکه گویم چه دلیل است   این بس که بزلف تو گرفتار و ذلیل است
در راه تو افتاده دلم ابن سبیل است   تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

زاهد به این رسم دوبینی و تهافت   فرقی نکند نزد خدا جهره تخافت
گر وجهه تو کعبه شد و قبله ما بت   گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از منزل هستی بدو صد مرحله دورم   من ذره ناچیزم و از تست ظهورم
حاشا که بیاید بزبان حرف غرورم   گفتن بر خورشید که من چشمه نورم

دانند بزرگان که سزاوار نهانیست

از بهر نیت نبود هیچ ندامت   گر مهر و کرامت کنی ار قهر و غرامت
هرگز نشود سنگ و سبو عشق و سلامت   عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

ایضا غزل خواجه علیه الرحمة را تخمیس فرموده اند

ای لعبت تتاری و ای شوخ ارمنی
حسنت بماه چارده نماید ارمنی
در خوشکی نماید روی تو خرمنی
صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی

برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی

در فرودین پیاله علی رغم دی بیار
رطل گران بغلغله چنگ و نی بیار
جامی بیاد دولت جمشید و کی بیار
ساقی به بی نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی

ایدل کنون که گردش گیتی بکین ماست
دور قدح بچاره تن غم نشین ماست
می چاره ساز خاطر اندوهگین ماست
ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که میزنی

اندم نهال عمر بخوبی ثمر دهد
گر شربت بیخودی می ناب خبر دهد
در شام تیره باده فروغ سحر دهد
گر صبحدم خمار تو را درد سر دهد

پیشانی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او
ناموس عقل سخره شود در جنون او
مطرب نواخت دوش سرود ارغنون او
خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار باده کوش که کاریست کردنی

شکسته زورقیم و بگرداب غم دچار
ای کشتی نجات من ای یار میگسار
در ورطهٔ حوادث درمانده و نگار
در بحر ما و منی افتاده‌ام بیار
می تا خلاص بخشدم از ما و منی

بلبل نغمه سازی شب تا سحر نخفت
گفتا مده تو نقد جوانی ز کف بمفت
مطرب بدلنوازی مانند گل شکفت
می خور که سر بگوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

ای زلف بی قرار تو دار القرار دل
ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل
هجران مکو و تیره مکن روزگار دل
حافظ نهال قد تو در جویبار دل
خون خورده تا نشانده تو خواهی که برکنی

ایضاً مخمس است

متاع عمر ندارد بغیر می ثمنی
بیا بدست بیاریم دامن دمنی
بجو حریف ظریفی ندیم مؤتمنی
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

بشوی ز آب می سرخ نامه سیهم
چو از ملامت مردم بهیچ رو نرهم
بیار کشتی باده که غرقهٔ گنهم
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود — دمی که میگذرد بی می و نغم نشود

خس گناه تو سد ره کرم نشود — بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی شود چیدن — غنیمت است دمی روی سبزه غلطیدن

بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن — ز تند باد حوادث نمی توان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

هر آنکه گوشهٔ عزلت بخویش ماوی داد — گزید راحت و آسوده از تعب وا داد

ز من بذلت هر خواهش و تمنا داد — هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب — که نور غیب عیان شد کلیم را از جیب

برو ز صفحهٔ دل پاک کن کدورت و عیب — ببین در آینهٔ جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

اگر بقامت و چهرش خطاب باید گفت — حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت

رموز عشق بچنگ رباب باید گفت — بروز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

بروزگار جوانی که رایگان بگذشت | بباغ باد خزان تا که ناگهان بگذشت
زمان دولت شمشاد و ارغوان بگذشت | ازاین سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است یاسمنی

رقیب کام روا یار جز جفا نکند | من و شکایت از دست او خدا نکند
بغیر صبر کس اندر دوا دوا نکند | بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

ز چشم زخم حسودان خدا ترا حافظ | ز خلق سست عناصر ترا خدا حافظ
بجان خواجه که خوش گفته بجا حافظ | مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

هنگامیکه در اسلامبول توقف داشتند این ماده تاریخ را
در تأسیس مسجد حمیدیه که اعلیحضرت قوی‌شوکت سلطان
عبد الحمید خان ثانی بنا نهاده فرموده‌اند

مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید | ملک صار للاسلام ذا قصر مشید

وهو من عبد الحمید | فله ظل مدید

قوسه ذات نبال ثاقبات کالنجوم | رمحه یتلو علی الکفار آیات وعید
للشیاطین رجوم | وبه للدین عید
کفه تبسط للسائل من فیض الوجود | سیفه یقرأ للخصم وانزلنا الحدید
بحر احسان وجود | وله باس شدید
سهمه یوم الغزا انفذ من سهم القضا | حبله للخصما اقرب من حبل الورید
ویه ضاق الفضا | واصل کل بعید
بیت قدس نال فی الفضل الی الاقصی وفاق | وله من شرف الدین علی الاقصی مزید
فی العلی سبع طباق | فله فخر جدید
لذت فی السر بروح القدس اذطاب الازل | مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید
قال ارخه وقل | وهو من عبدالحمید ۱۳

ماده تاریخ وفات مرحوم غفران مآب میرزا سعید
خان وزیر دول خارجه که متولی باشی آستان
عرش نشان حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثنا
شده بود فرموده اند

ولقد عاش حمیداً ولقد مات سعیداً | عزة العصر وزیر کان فی الدهر فریداً

عزم او نظم دول را نامه اش حفظ ملل را
خامه اش دفع علل را کان للسّد سدیدا

خلقتش بود ملک وش زمحک آمده غش
آنکه نیکو فی خلقش صیّر الناس عبیدا

سخنش سخت مبانی به بیانهای نهانی
بکه نظمش معانی کان کالدّر نضیدا

همتش کسب فنونش علم او روز فزونش
من مضی فی طلب العلم فقد مات شهیدا

فطرت نیک نهادش بود از انصار زرد ابیش
الله الله چه فؤادش فوجدناه فقیدا

ملک را مؤتمن آمد شمع هر انجمن آمد
چون اجل از من آمد صار فی القبر لحیدا

کان للمجد اباه ومن الفخر حماه
بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این بقعه دفین شد راست در حصن حصین شد
رزق الامن من الله لمن خاف وعیدا

فضل دادار معینش ناله و انیسش
عمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون از این دار فنا شد اشکم از دیده رها شد
بلغ السیل زبا شد و تری الحزن شدیدا

پی تعریف صفاتش خواستم سال وفاتش
انذه حال مماتش حل الفکر حدیدا

سر انده فرو دوم پی تاریخ سرودم
ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا
١٣٢١

در ماده تاریخ نقاره خانهٔ سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی
علیه السلام است

فراشت سر چو بگردون مراین عمارت میمون	فلک سرود تعالی تلک فرود تبارک
یکی ز نوبتیان از برای سال طرازش	بطبل کوفت که نقاره خانه باد مبارک

۱۲۸۲

در ماده تاریخ تولد وفا علی پسر حاجی غلامعلی بیگ بالبداهه فرموده اند

ولد غلامعلی وفا بشهود آمده از خفا	بوصول مژده با صفا کدر القلوب لقد صفی
بشکون فال ارادتش باب و حال سعادتش	تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفا

۱۳۰۸

در ماده تاریخ طاحونه که بهرام آغا خواجه مخصوص سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده اند

بنا بهرام آغا خیر با بنیت	من الطواحین اتقانا و تشمیخا
و بعد ما کنت فی تاریخه قلقا	بنا و بهرام آغا جاء تاریخا

۱۳۰۳

ایضا

مما جری علی خاطره الشریف

او لیاء الله لا خوف علی	هم و لا هم یحزنون یا بنی
گفت ابراهیم از خوش نیتی	ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه در ماده تاریخ در توحید خانه ارض اقدس

خراسان و ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

بعهد ناصرالدین شاه غازی — که بحر جود و فضلش بیکرانه
کریم النفس سلطانی که جودش — برای جود طبع وی بهانه
گناه از بخت ما باشد که منعی — بهر کس پا بخشش آری بهانه
جهانبانی که با جبریل همدوش — بدربانی در این قدس آستانه
شه یکتا پرستی کاندر این راه — در توحید را جسته نشانه
علی زلا و الاشرط تامن — که بی مهرش سخن بگیر فسانه
در توحید خانه گشت تسمین — زشه ماند این اثر اندر زمانه
چو حیرت خواست تا نامش بپاید — در این درگاه عالی جاودانه

ازان در سر برون آورد و گفتا
بتاریخش در توحید خانه ۱۲۸۴

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود یا شعر شیوا ناگزیر — نکته‌ها باید رعایت کرد از حال و مقام
لاتقل بشری سرود آنکه ولکن بشریان — ز افتتاح زشت فاسد گردد حسن اختتام

وانکه ادلی دلوه چون دید یوسف انجاه	ابتدا فرمود یا بشری پس از غلام

قطعه

ای من فخر خانوادهٔ طب	دلم از هجر تست در تب و تاب
از شفاخانهٔ جمالت ده	نسخه تا رهم ز رنج و عذاب
چهره و طره و لبان تو ام	گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میان بود و حاجی آخوند که یکی از ملازمان
وبواسطهٔ دیر رسیدن طعام قهر کرده وبخانهٔ زلیخا نامی
رفته بود در همان مجلس قلم برداشته اینقطعه را
نگاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما	خشمگین گشت و بی محابا رفت
مهر او قهر و شهد او شد زهر	از عبوسا القمطریرا رفت
دست بروی رساند عار فعلی	با خلا معلی باد و پا رفت
روی آتش کنان سیاه شود	گر ز سر این دیک پر ز سودا رفت
هیچ عاشق گرفت دل ز حبیب	هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت
هیچ سلمان فسرده شد ز نبی	هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

بهر شش پس طعام آخر / هیچ تو کز پیش آقا رفت
الغرض گفتم او کجا رفته است / گر دوای مرو ز تلخ برما رفت
عارفی گفت یوسف ثانی / تا بخجلتگه زلیخا رفت
عیش خود را از او مهنا دید / پی انجمن مهیا رفت
کار دیوانه را حرج نبود / که بجا آمد او و بیجا رفت
دم غنیمت شمار ای عاشق / چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه نجان چولائی معروف تخلص مرقوم فرموده اند

گر دو دستان میکنی با هر کسی خود دان ولی / الحذر با هیچو من انجان چولائی مکن
چول خواهم کرد ملک هستیت در یک نفس / خان چولائی بیا اینقدر مولائی مکن
لابالی تو پرست از لاتی و بیرو نفاق / آب صافی چو بدست خویش جولائی مکن
حق چو دادت صورت نیکو در اینصورت بیا / سیرت معروف گیر و بد هیولائی مکن
بر بدی کاندر بدی سعی فقیران شد دراز / با چنین دستی بیا یه گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ طغوی بکن | برگ خرابی بساز و عیش اولائی بکن

قطعه

چو خوش پسته پستان زفتم بسوی خرمن حسن | مگر ز بوسه زکوتی باین گدا بدهد

بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب | بخند و گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر چارجو از متصرفات جدیدهٔ دولت روس فرموده‌اند مع الحسرة

بچارجو چو رسیدم ز هر دو دیدهٔ من | دو جوی گشت روان گاب چارجو ببرد

فسوس خوردم بر حال دوستان کز چرا | چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده

نایب السلطنه بگو بنده پاک سرشت | که یکی ز اهل خراسان بمن این بیت نوشت

آصف و ملک خراسان بشما ارزانی | ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده‌اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد | کسی ندیده که گردد دلی ز عشق آباد

صلاح کار مجو از من خراب که باز | طریق عشق گرفتیم هر چه باد اباد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعهٔ ضرب امیر نوشته بود
از طرف حضرت والا مقابله قلم برداشتند و بی کلفت نگاشتند

ما دام تو گشت بهر ما دام … دل در پی دام تست دائم

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثه هدایه میبدی نمودند مرتجلاً فرموده اند

تورا اگر یکی ساغر می بدی … هدایت میجستی از میبدی
ره عقل رفتیم نقلی نداشت … خدا را مجو جز ره بیخودی

مما جری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهره پاریس … عشق کهن ما را از مهر نوی داد
گفتم صنما من بفدای لغت تو … هر شب که تو آئی سر دوش نام نوی داد
با مجلسیان گفت که پیر و تیر من کیست … اول دل من با پسخ او را رشوی داد
چون دید که اشکم رود از دیده چو باران … از زلف بدست من پار البوی داد

در بخارا حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی … با حریری نمود خارائی
توپ دارانیم بپیش آورد … گفتم از دست شد توانائی
من که اسکندر جهان باشم … می نیارم بر تو دارائی
زن ترسا ز شیخ ما دل برد … مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری	بر او گیسوان خرمالی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکرلب سمرقندی	شکند قند از شکرخندی
عشق او شاه و ما همه بنده	زلف او بند و ما همه بندی
برخ آتشین او کرده است	چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر ز آدمی پسر گیرد	نشود جز تواش بفرزندی

بخواهش مؤتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنای رباطی کرده بود در ذیل شرح آن بنا فرموده اند

در این رباط دو در چون بقا میسر نیست	مگر بپاید اسمی در این سرای از من
چو بار بستم و رفتم مگر بیاد آرند	ز گرد قافله و ناله درای ز من

برای شفاعت شخص طلبه بمرحوم مؤتمن السلطنه مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال	که ترا خواجگی همی شاید
برگنهکار و زیردست ببخش	تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم | بی می ز هبت نعاضبا ذو تنونم

گویند که می زایل عقل است و شگفت | آنروز که من می نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است | آن دل که نیفتاده در این دام کدام است

در مشرب ما گرچه حلال است می ناب | لیکن بجز از دست تو آید وست حرام است

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من | آن طرهٔ طرار تو شد رهزن من

گیسوت بگردن چو فکندم گفتم | این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطرهٔ آب گر کف یار افتد | از حسرت آتش به دل زار افتد

من خسته دل و شفا ز دستش برزد | الکاش بروی من بیمار افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بست آمده ایم | آزاد ز قید هر چه هست آمده ایم

از کعبه خدا پرست آیند همه | جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

رباعی

ای لعبت تتاری و ای شوخ ارمنی
ز خوشکی نماید روی تو خرمنی
حسنت بماه چارده نماید ارسنی
صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی
برگ صبوح سازو بده جام یکمنی

در فرودین پیاله علی رغم دی بیار
جامی بیاد دولت جمشید و کی بیا
رطل گران بغلغلهٔ چنگ و نی بیار
ساقی به بی نیازی یزدان که می بیار
تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی

ایدل کنون که گردش گیتی بکین ماست
می چاره ساز خاطر اندوهکین ماست
دور قدح پناه تن غم نشین ماست
ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاهدار همین ره که میزنی

اندم نهال عمر بخوبی ثمر دهد
در شام تیره باده فروغ سحر دهد
گر سر بیخودی می ناب خبر دهد
گر صبحدم خمار تورا درد سر دهد
پیشانی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او
مطرب نواخت دوش سرود ارغنون او
ناموس عقل سخره شود در جنون او
خون پیاله خور که حلال است خون او
در کار باده کوش که کاریست کردنی

بشکسته زورقیم و بگرداب غم دچار
در ورطهٔ حوادث درمانده و فکار
ای کشتی نجات من ای ماه میگسار
در بحر مائی منی افتاده ام بیار
می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

بلبل بنغمه سازی شب تا سحر نخفت
مطرب بدلنوازی مانند گل شکفت
گفتا مده تو نقد جوانی زکف بمفت
می خور که سر بگوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

ای زلف بی قرار تو دار القرار دل
هجران مکن تو تیره مکن روزگار دل
ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل
حافظ نهال قد تو در جویبار دل
خون خورده تا نشانده تو خواهی که بر کنی

ایضاً مخمس است

متاع عمر ندارد بغیر می ثمنی
بجو حریف ظریفی ندیم مؤتمنی
بیا بدست بیاریم دامن دمنی
دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

بشوی ز آب می سرخ نامهٔ سیهم
بیا کشتی باده که غرقهٔ گنهم
چو از ملامت مردم بهیچ ره نرهم
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود　　دمی که میگذرد بی می و نغم نشود

خس گناه تو سد ره کرم نشود　　بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی شود چیدن　　غنیمت است دمی روی سبزه غلطیدن

بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن　　ز تند باد حوادث نمی توان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

هر آنکه گوشه عزلت بخویش ماوی داد　　گزید راحت و آسوده از تعب وداد

ز تن بذلت هر خواهش و تمنا داد　　هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب　　که نور غیب عیان شد کلیم را از جیب

برو ز صفحه دل پاک کن کدورت و عیب　　ببین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

اگر بقامت و چهرش خطاب باید گفت　　حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت

رموز عشق بچنگ و رباب باید گفت　　برو ز واقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

بروز کار جوانی که رایکان بگذشت — بباغ باد خزان تا که ناگهان بگذشت
زمان دولت شمشاد و ارغوان بگذشت — ازاین سموم که برطرف بوستان بگذشت
عجب که رنگ گلی ماند و است یاسمنی

رقیب کامروا یار جز جفا نکند — من و شکایت از دست او خدا نکند
بغیر صبر کس اندر داد او نکند — بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

زچشم زخم حسودان خدا ترا حافظ — زخلق سست عناصر تورا خدا حافظ
بجان خواجه که خوش گفته بجا حافظ — مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

هنگامیکه در استهلال مسبوق توقف داشتند این ماده تاریخ را
در تأسیس مسجد حمیدیه که اعلیحضرت قوی شوکت سلطان
عبد الحمید خان ثانی بنا نهاده فرموده اند

مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید — ملک صار للاسلام ذا قصر مشید
وهو من عبد الحمید — فله ظل مدید

قوسه ذات نبال ثاقبات کالنجوم | رمحه یتلو علی الکفار آیات وعید
للشیاطین رجوم | و به للدین عید

کفه تبسط للسائل من فیض الوجود | سیفه یفری للخصم و انزلنا الحدید
بحر احسان وجود | و له باس شدید

سهمه یوم الغزا انفذ من سهم القضا | حبله للخصما اقرب من حبل الورید
و به ضاق الفضا | و اصل کل بعید

بیت قدس نال فی الفضل الی الاقصی وفاق | و له من شرف الدین علی الاقصی مزید
فی العلی سبع طباق | فله فخر جدید

لذت فی السر بروح القدس اذ طاب النزل | مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید
قال ارخه و قل | و هو من عبد ایده الحمید ۳۰

ماده تاریخ وفات مرحوم غفران مآب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه که متولی باشی آستان عرش نشان حضرت رضا علیه آلاف التحیة والثنا شده بود فرموده اند

ولقد عاش حمیداً ولقد مات سعیداً | غرة العصر وزیر کان فی الدهر فریداً

عزم او نظم دول را نامه‌اش حفظ ملل را | خامه‌اش دفع علل را کان کالسد سدیدا

خلقتش بود ملک‌وش ز محک آمده بی‌غش | آنکه یکّو فی خلقش صیّر الناس عبیدا

سخنش سخت مبانی به بیانهای نهانی | آنکه نظم معانی کان کالدر نضیدا

همتش کسب فنون علم او روزفزونش | من مضی فی طلب العلم فقد مات شهیدا

فطرت نیک‌نهادش بود ز انصار رشیدش | الله الله چه فقادش فوجدناه فقیدا

ملک را موتمن آمد شمع هر انجمن آمد | چون اجل از من آمد صار فی القبر لحیدا

کان للمجد اباه و من الفخر حماه | بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این بقعه دفین شد است در حصن حصین شد | رزق الامن من الله لمن خاف وعیدا

فضل دادار معینش باد و همنشینش | عمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون از این دار فنا شد اشکم از دیده رها شد | بلغ السیل زبا شد و تری الحزن شدیدا

پی تعریف صفاتش خواستم سال وفاتش | اخذه حال مماتش جل الفکر حدیدا

سر اندوه فرو دم پی تاریخ سرودم

ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا

۱۳۶۱

در ماده تاریخ نقارخانهٔ سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی علیه السلام است

فراشت سر چو بگردون مراین عمارت میمون — فلک سرود تعالی ملک فزود تبارک

یکی ز نوبتیان از برای سال طرازش — بطبل کوفت که نقاره خانه باد مبارک

١٢٨٤

در ماده تاریخ تولد وفا علی پسر حاجی غلامعلی بیگ بالبداهه فرموده اند

ولد غلامعلی وفا شهود آمده از خفا — بوصول مژده با صفا کدر القلوب لقد صفی

بشکون فال ارادتش بمآل و حال سعادتش — تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفا

١٣٠٨

در ماده تاریخ طاحونه که بهرام آغا خواجه مخصوص سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده اند

بناء بهرام آغا خیر ما بنیت — من الطواحین اتقانا و تشییدا

وبعد ما کنت فی تاریخه قلقا — بناء بهرام آغا جاء تاریخا

١٣٠٣

ایضا

ما جری علی خاطره الشریف

الا ان اولیاء الله لا خوف علی — هم ولا هم یحزنون یا بنی

گفت ابراهیم از خویش نیتی — ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه در ماده تاریخ در توحید خانه ارض اقدس

خراسان و ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

بعهد ناصرالدین شاه غازی / که بحر جود و فضلش بیکرانه

کریم النفس سلطانی که چون او / برای جود طبع وی بهانه

گناه از بخت ما باشد که مبنی / بهر کس تا ببخشش آری بمانه

جهانبانی که با جبریل همدوش / بدربانی در این قدس آستانه

شه یکتا پرستی کاندر این راه / در توحید را جسته نشانه

علی از لا و الا شرط نامن / که بی مهرش سخن یکسر فسانه

در توحید خانه گشت تسمین / ز شه ماند این اثر اندر زمانه

چو حیرت خواست تا نامش بپاید / در این درگاه عالی جاودانه

ازان در سر برون آورد و گفتا
بتاریخش در توحید خانه ۱۲۸۴

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود یا شعر شیوا ناگزیر / نکته‌ها باید رعایت کرد از حال و مقام

لا تقل بشری بسر و دانکه و لکن بشریان / ز افتتاح زشت فاسد گردد حسن اختتام

وانکه ادلی دلوه چون دید یوسف را بچاه ابتدا فرمود یا بشری پس هذا غلام

قطعه

ای من فخر خانوادهٔ طب دلم از هجر تست در تب و تاب
از شفاخانهٔ جمالت ده نسخه تا رهم ز رنج و عذاب
چهره و طره و لبان تو ام گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میان بود و حاجی آخوند که یکی از ملازمان و بواسطهٔ دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانهٔ زلیخا نامی رفته بود در همان مجلس قلم برداشته این قطعه را نگاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما خشمگین گشت و بی محابا رفت
مهر او قهر و شهد او شد زهر از عبوسا قمطریرا رفت
دست بر روی رساند عارفعلی با خلا معلی با و پا رفت
روی آتش کنان سیاه شود گر ز سر این دیک پر ز سودا رفت
هیچ عاشق گرفته دل ز حبیب هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت
هیچ سلمان فسرده شد ز نبی هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

بهر پیش و پس طعام آخر … هیچ نو گر ز پیش آقا رفت

الغرض گفتم او کجا رفته است … گر ز دی امروز تلخ بر ما رفت

عارفی گفت یوسف ثانی … تا نخلو نکه زلیخا رفت

عیش خود را از او مهنا دید … پی انحل مهیا رفت

کار دیوانه را حرج نبود … که بجا آمد او و بیجا رفت

دم غنیمت شمار ای عاقل … چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه نجان چولائی معروف تخلص
مرقوم فرموده اند

اگر و دستان میکنی با هر کسی خود دان ولی … الحذر با همچو من ایخان چولائی مکن

چون خواهم کرد ملک هستیت در یک نفس … خان چولائی بیا اینقدر مولائی مکن

لا بلای تو پرست از لائی و یرونقاق … آب صافی جو بدست خویش جولائی مکن

حق چو دادت صورت نیکو در اینصورت بیا … سیرت معروف گیر و بد هیولائی مکن

هر یدی کاندر بدسعی فقیران شد دراز … با چنین آیین دستی بیا به گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ طغوی بکن — برگ خرابی بساز و عیش اولائی بکن

قطعه

چو خواجه چیستان رفتم بسوی خرمن حسن — مگر ز بوسه زکوتی باین گدا بدهد
بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب — بخنده گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر چارجو از متصرفات جدیدهٔ دولت روس فرموده اند مع الحسرة

بچارجو چو رسیدم ز هر دو دیده من — دو جوی گشت روان گاب چارجو ببرد
فسوس خوردم بر حال دوستان که چرا — چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده اند

نایب السلطنه بر گوشه پاک سرشت — که یکی ز اهل خراسان بمن این حجت نوشت
آصف و ملک خراسان بشمار ارزانی — ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد — کسی ندیده که گردد دلی ز عشق آباد
صلاح کار مجو از من خراب که باز — طریق عشق گرفتیم هر چه باداباد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعه ضرب امیز نوشته بود
از طرف حضرت والا متقابلة قلم برداشتند و بی کلفت نگاشتند

بفلانی برو بگو حاجب　　با سخن تلخ بی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد　　حس تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی ای شاعر　　آنهمه جود بیحساب مرا
بیحیا با همارهٔ فن سودی　　محفل قدس مستطاب مرا
بتقاضا سوء الغا کردی　　دیدهٔ سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی دیده است　　بخشش و ریزش سحاب مرا
گر جوابت دو روز شد تاخیر　　زود دیدی سزا عتاب مرا
چون لسانت نشد ز بر مقطوع　　منتظر باش پس عقاب مرا
تا زبانت شود بریده دمی　　که گلویت کشد طناب مرا

دربارهٔ حاجی غلامعلی بیگ که در سلک ملازمان منسلک است فرموده اند

سگ اصحاب کهف گر دوفا　　لاجرم آدمی و خوش رگ شد
آدمیزاده با چنین عزت　　می نشاید که کمتر از سگ شد
چون غلامعلی وفا ورزید　　پسر او وفاقلی بیگ شد

ایضا در ایام شباب بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا علاء علی دیده تو روشن شد | خدای یار تو گردید و دفع دشمن شد
بسوی یوسف از ری یکی بشیر فرست | بگو که بیت حزن باز رشک گلشن شد
بگو که برگ طرب ساز و دف نواز که باز | گذشت دولت باشی و نوبت من شد
زوال نوبت او و کمال رتبت من | زمین بدان که هم از کردگار ذوالمن شد
کسیکه راه صد آدم زدی بحیله و فن | چو گشت بخش با خویش دیو رهزن شد
چو زد بیوسف تهمت از آن زلیخا سان | قمیص غربت او چاک تا بدامن شد
حکایت سقد او بنزد شیخ رئیس | هزار مرتبه بل بیشتر معنون شد
ز فرط مهر نمیکرد این سخن تصدیق | ولیک مسئله در حضرتش مبرهن شد
ز بسکه باشی نعمت ربود و ناز نمود | سفاهتش بر او همچو روز روشن شد
بعیش باش که اندوه رخت بیرون زد | بنای شادی امروزه سخت و متقن شد

این قطعه را در اسلامبول فرموده‌اند

دوشینه برهگذار دیدم | ترسازبچی سپید اندام
او سرو صفت همی خرامید | شویش بعقب دوان چو خدام
گفتم بفرانسوی چگوئی | با خانم خویش گفت مادام
گفتم ز خدا بترس ترسا | و اندر ره زاهدان منه دام

ما دام تو گشت بهر ما دام	دل در پی دام تست دائم

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثه هدایه میبدی نمودند مرتجلا فرموده اند

تو را اگر یکی ساغر می بدی	هدایت میجستی از میبدی
ره عقل رفتیم نقلی ندا شت	خدا را مجو جزره بیخودی

مماجری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهرهٔ پاریس	عشق کهن ما را از مهر نوی داد
گفتم صنما من بفدای لغت تو	هر شب که تو آئی سزدش نام نوی داد
با مجلسیان گفت که سیر و تیر من کیست	اول دل من با پسخ او را رشوی داد
چون دید که اشکم رود از دیده چو باران	از زلف بدست من مار اپلوی داد

در بخارا حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی	با حریری نمود خارائی
توپ دارانیم به پیش آورد	گفتم از دست شد توانائی
من که اسکندر جهان باشم	می نیارم بر تو دارائی
زن ترسا ز شیخ ما دل برد	مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری	بر او گیسوان خرمائی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکرلب سمرقندی	شکند قند از شکرخندی
عشق او شاه و ما همه بنده	زلف او بند و ما همه بندی
بر رخ آتشین او کرده است	چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر زآدمی پسر گیرد	نسزد جز تواش بفرزندی

بخواهش مؤتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنای رباطی کرده بود در ذیل شرح آن بنا فرموده اند

در این رباط دو در چون بقا میسر نیست	مگر بپاید اسمی ز امیری از من
چو بار بستم و رفتم مگر بیاد آرند	ز گرد قافله و ناله درای ز من

برای شفاعت شخص طلبه بمرحوم مؤتمن السلطنه مرقوم مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال	که ترا خواجگی همی شاید
برگنه کار و زیردست ببخش	تا خداوند بر تو بخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم
ای می ذهب مغاضبا دو انونم
گویند که می مزیل عقل است و شگفت
امروز که من می نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است
این دل که نیفتاده در این دام کدام است
در مشرب ما گر چه حلال است می ناب
لیکن بجز از دست تو ای دوست حرام است

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من
آن طره طرار تو شد رهزن من
گیسوت بگردن چو فکندم گفتم
این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطره آب کز کف یار افتد
از حسرت آتش بدل زار افتد
من خسته دل و شفا ز دستش ریزد
ای کاش بروی من بیمار افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بست آمده ایم
آزاد ز قید هر چه هست آمده ایم
از کعبه خدا پرست آیند همه
جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

رباعی

یکروز در آویخته بودم بهما — گفتا که کمش عدد گذشت از دهها

گفتم که ز افراد ضمیرم خو نشد — چندی هو بودیم یک امروز بها

رباعی

تا خیمه بصحرای میامی زده‌ایم — با بربط و نی باده پیاپی زده‌ایم

زاهد تو مده زحمت خود جلب ما — در محفل ما میا میا می زده‌ایم

رباعی

گفتم ز چه خشک و زرد گشتی چو قصب — گفتا که گداخت جسمم از نوبه و تب

گفتم که تبت مشدد و باد الضیب — بر جان ابی لهب بگفتا که و تب

این رباعی را بسرهنگی مرقوم فرموده‌اند

در نرد محبت تو من سربازم — سرهنگ توئی و من ترا سربازم

در تو نه کرم فزون و در من نه طمع — یک بوسه بمن ده و کن از سربازم

تشکری دوستانه بجناب
نایب التولیه محاضره فرموده‌اند

اندل که عطار جیب بی ریب گرفت — ملک دو جهان از مدد غیب گرفت

از دست تو آن عصا گرفتم که کلیم — از دست شعیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با آقا سید عباس پسر جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه ملاطفه فرموده اند

عباس که نام او بر دوی است علم / هرگز نشود جدا دو دستش ز کرم
با جود حسینی آن بریزش تشنه / بر خاک بریخت آب دینار و درم

رباعی

چون نیست درین جهان مرا نیست مجال / فارغ بنشین که تنگ شد وقت مجال
که ساغر باده گیر و که کاسه بنگ / خوش باش که عمر نیست جز خواب و خیال

رباعی

از طره طرار تو در تشویشم / زد عقرب آتش به دل هزاران نیشم
صد ساعت من پیشکش وصلت اگر / از مهر دقیقه بیابی بیشم

تاریخ اتمام تفسیر ابوالفتوح رازی بنام حضرت والا رکن الدوله فرموده اند

این نسخه که زینده و یکتا آمد / از همت بندگان والا آمد
تاریخ طراز این کتاب زیبا / تفسیر ابوالفتوح زیبا آمد ۱۳۲۸

این رباعی را بدیهه در اسلامبول فرموده اند

ره پر گل و هر طرف گویان بچل
پای دل من اگر بلغزد نه عجب

مشکل که از این کوچه توان دل
برزن همه گل ببین و برزن همه گل

پس از ملاحظه خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس باشی
این رباعی را فرموده اند

خط بر رخ ماه چهر کان چون کلف است
گر انخط خوشش بچهره خوبان

خطشان چو دمید حسن رو در تلف است
صد مرتبه حسن را مزید شرف است

در مصیبت جانسوزی بلافاصله ماتم دل گدازی
در تحسر ناکاهان فرموده اند

ناشاد پدر بار غم از دوش بگیر
ان تازه عروسی که برایش مردی

ناکامی خویش را فراموش بگیر
در حجله گور خوشش در آغوش بگیر

یکی از دوستان مرقوم فرموده اند

درد از سر تو دست کشیده برود
درد آمده است از پی دیدن ها

بد چشم و حسود را بدیده برود
انگاش مرا ترا ندید برود

مضمون شعر معروف قالوا حبیبک محموم الخ را
بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

الفغند که در تنت گرفته است تبی
این تب ز مزاج تو ندارد سببی

من دوش گر فهمت آن ز عشق افتاد
از آتش جان من بحسبت لهبی

من نوادر افکاره

بیاز خرمن حسن تو خوشه بردارم
ز بوسه بهره خویش توشه بردارم

اگرچه خال لبت حرف گوشه داری گفت
ولی نه من دل از آن خال و گوشه بردارم

مما جری علی خاطره

چنان ز جلوه روی تو عارفان بستند
که نشستند خبر از نیست یا هستند

با بروان تو خون دلم حلال که خویش
بتیغ گر پی خونریزیم به پیوستند

رباعی

ای بی خبر از درون خونین جگران
با ما بکنی وعده وفا با دگران

ای شوخ دروغ وعده چشمت نازم
تا کی ما را نگاه داری نگران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

هر چند که جان مبتهج و منتعش است
اعضای تنم مختلج و مرتعش است

بر روح هم با مید وصل تو سر قصد
و زبیم رقیبانت دلم در طپش است

من افکار ابکاره

یا من تفاخر بالجواهر فانتبه — ان الجواهر کلها اعراض

در هنگامیکه مهاجرت جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه عرب را شنیده اند مع الاسف در کار ده قلمی داشته اند

تا چشم بطالمان نبینند ز در رفت — دری فزع یا نبی انداز در رفت
دیدی که جناب نایب التولیه با — جائی که عرب دان فی انداز در رفت

قطعهٔ افیونیه

یار افیون کشی بکام خشم شد — مرده پژمرده زرد گشته خزان
پوست بر استخوان کشیده وئی — رونق پوست قوت استخوان
گفتمش زنده کی شوی گفتا — یوم یاتی سمائکم بدخان
گفتم ای از صحابهٔ اخدود — خیز والذاریات کمتر خوان

قطعه

چون شبه سا سیاه طرهٔ او — روی آن سیمگون عذار آمد
از پی آیهٔ مناسب حال — تولج اللیل فی النهار آمد

قطعه

بنازم دم دوشین باده — که گفت دم گرگ را لا اقدم
اخلاء قومی لشرب الصبوح — سه رطل لبالب به بانگ شتم
بوجد این صافی بنوشید می — که یکباره خود را نمایید کم
نصیب من از باده کامل دهید — ولا تبخسوا الناس اشیاءهم

این رباعی را بجهة باشی دار الشفای مبارکه بدیهه فرموده اند

باشی که ز ما همیشه قهر آمده است — در بدمنشی شهره شهر آمده است
دهری بغلط منکر صانع گشته — اینگونه اثرچیان ز دهر آمده است

در حق میرزا جوز اشعبده گر بمطایبه فرموده اند

وانها در سنبله جوز استی — گندم انتشن شود جوز استی

در سر بهار فرموده اند

تا چند ترا صحبت بادنجان است — دن رطل لب از انکه با دن جانست

ماجری علی خاطره

عشقت بدرون دل هانچه فرو برد — چون دست نگارینت از پرده بدر شد
چندی دل سودازده پابست فنون بود — با زلف تو پیوست و گرفتار جنون شد

در سفر نخستین که از راه جبل بمکهٔ معظمه مشرف شدند امیر جبل محمّد
ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضافات
و ملاقات ایشان را مغتنم و محترم دانسته شبی در محاضرهٔ ادبا و شعرا
در دارالاماره از طرف ایشان قصیدهٔ عربی خوانده شد دلیل بر
رضامندی عموم حجاج از مراقبت امیر مشارالیه چند شعر از آن قصیدهٔ
غرّا بدست افتاد و ثبت شد

یا ابن الرشید اتیتنا و ستاته — فانه فی الدواهی خیر مستند
من باسه امنت طرق المسیر و قد — اغنی ابیح عن الاعداد و العدد
تخاله طالعا فوق الجواد یری — کانه الشمس اذ تجلو علی الاسد
انی امر من ذوی الیسجان فی صغری — تمائم العشر قد شدت علی عضدی

در طی مراسله یکی از دوستان مرقوم داشته

ترک ابرو کمان که پیوسته — سخت باشش بمن شدید آمد
از پی نرم کردن دل او — که ز آهن بسی مزید آمد
از پی دوش زدم فالی — و النا له الحدید آمد

صورت

محاورات و تفصیل دعوت بحضور همایون اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان که بوزارت خارجهٔ دولت علیّهٔ ایران قلمی داشته‌اند

بسمه تعالی

بعرض میرساند   شبی که جناب سفیر کبیر در حضور مبارک اعلیحضرت سلطانی بوسیلهٔ مبارکهٔ ایصال نامهٔ همایونی بشرف دعوت خاصّه نائل شده بودند اعلیحضرت سلطان ایّدالله حشمته و ابّد عیشه در ضمن تفقّد احوال حقیر رفتن داعی را بتماشای مکتب فنون حربیّه و مکالماتی که با زکی پاشا (مدیر مکاتب حربیه) جریان کرده بود بیان فرموده و بعلامت رضا و اقبال خاطر مقدّس اجازهٔ زکی پاشا را با بازدید حقیر بانطق همایون تقریر فرموده بودند جناب معین الملک عرض کرده بودند که از

طرف اعلیحضرت صاحبقرانی اراده مؤکده باحضار فلانی صادر شده همانا پاره مهام
مقدسه اقتضا کرده که سریعا باید بدربار همایون اعلی بروند فرموده بودند تا امرا
ملاقات نمایند نروند بموجب امر مقدس مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسما
ابلاغ شد

روز جمعه باتفاق سفیر کبیر زید اقباله العالی در نواحی جامع حمیدیه حاضر شده
بعد از مشاهده رسم شوکت اسلامیت بسرای همایونی رفتیم در اوطاق انتظار تا موقع
پاشا غازی عثمان پاشا) میر پاشا پذیرائی کردند لحظه گذشت بحضور مبارک شرفیابی
حاصل شد (درحالتیکه قیام فرموده بودند)

با نهایت مرحمت قریب بمجلس ذات سلطنت صندلی داعی را معین فرمودند
جناب معین الملک هم متصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم
بعد از ایشان

فرمایش همایونی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع
خاطر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاوره این مجلس سؤالا و جوابا
ترکی بود

داعی بفارسی ترجمه مینمایم پارسی گو گرچه ترکی خوشتر است

اعلیحضرت همایونی

شنیده ام عزیمت حرکت کرده اید هوا خیلی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

بلی از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران مؤکداً و مکرراً امر احضار رسیده و از انجا که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با اجازت و رخصت ذات شاهانه همین روزها در جناح حرکتم

اعلیحضرت

مخصوصاً سلام و یکانکی مرا حضرت شاه عرض کنید ناظم الدوله نامه از طرف شاهانه آورده بودند جواب او را سائیمیسیم و فرستاده خواهد شد ولی در معنی شما حامل جواب هستید که انچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید در حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسه همایونی را در حضور اعلیحضرت صاحبقرانی واسطه ابلاغ و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضه ذمت خود را در عرض اطلاعات لازمه ادا خواهم کرد

اعلیحضرت

دشمنان ما در علیه اسلام یکی هستند خوب است این دو حکومت اسلامیه هم یکی باشند

داعی

درصورتیکه الکفر ملة واحدة اسلامیت یگانگی و اتحاد ملت را اولی است خداوند رشتهٔ اتفاق هر دو دولت اسلام را لاینقطع فرماید

اعلیحضرت

باید همیشه از حالات و وضع امور خودتان بتوسط سفیر ما را باخبر بخواهید

داعی

دعاگوئی مخصوص و درجه بستگی و خلوص بنده موجب است که دائما بحضور مبارک اطلاع بدهد

این بنده در ایران هم خود را در ظل رعایت و پرتو عنایت ذات شاهانه میدانم
زیراکه هر دو پادشاه را متحد الوجود میدانم و هرگز نظر اجنبیت ندارم

اعلیحضرت

هیچ شبهه نیست همین طور است

داعی بالبدیهه

اعلیحضرت

آرزومیسکنم که بار دیگر بوسیله سیاحتی بار زیارتی شما را ملاقات کنم

داعی

بنده باین امنیت تسلیت خاطر میدهم که انشاءالله مع الاجازه وقتی بعزم زیارت

حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیله خیر باز بسعادت حضور همایونی نایل

شوم

خاصه پارسال که مصمم شدم و میسر نشد

اعلیحضرت

انشاءالله باز بزیارت حرمین شریفین مشرف خواهید شد و شما را ملاقات خواهم

کرد

جناب معین الملک عرض کردند

علی الخصوص که دراینجا علاقه هم دارند پسرشان اینجاست

اعلیحضرت

او امانت عزیزی است پیش من انشاءالله کسب معارف خواهد کرد و از آنجا هم

خوب بیرون بیآید هیمن ایام او را بحضور میخواهم

داعی

اگر قصوری در قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر اقدس همایونی بفضل الله امیدوار میتوان بود که عنقریب دارای معارف شود

اعلیحضرت

بعضی گفتند در مکاتب ملکیه بگذارم ولی من حربیه را بهتر دیدم سربازی شغل شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش همایونی مضمون آیه کریمه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است و جهاد هم منوط بتعلم فنون حربیه

اعلیحضرت

درست گفتید همین طور است

داعی

ملاحظه میفرمائید که در فرقان عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام هیأت عسکریه را با تمجید میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص علم الله امروز آلای نصرت احتوای همایونی را در رسم سلامتی دیدیم ماهر و دیسفر

یک نوع التذاذ و احتظاظ مخصوصی در عالم اسلامیت دست داد خداوند شوکت
اسلام را سلامتی وجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارد

اعلیحضرت

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی میروید

ناظم الدوله عرض کرد

درهمین هفته مرخص میشوم

با قیام همایونی برخاستیم چند قدمی تشریف آورده دست ارادت بنده را در
دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تودیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیا با وطاق تنفس آمدیم فیرپاشا آمده از طرف شاهانه ابلاغ کرد که بفرمایید
بازماندگان لابد از شما پارهٔ هدایای اسلامبول را توقع دارند
از طرف جیب مبارک بدست مقدستشان سیصد لیرا بشما عطیه فرموده‌اند
یک قوطی سیگار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده‌اند

۴ جمادی الاولی ۱۳۰۴

شیخ الرئیس عفی عنه

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام با جناب جودت پاشا وزیر عدلیه عثمانی و جناب رضا پاشا مشیر اکرم و رئیس قمسیون مهاجرین که بخط خودشان بسفارت جلیله دولت علیه ایران مرقوم داشته‌اند و بتوسط سفیر کبیر بدربار همایونی فرستاده شده است

بسمه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده آن فدوی آستان سنیه و مذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیتین و رفع مواد مغایرت و موفقیت بنتایج خیریه مواحدت

روز جمعه بیست و ششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ بموجب مواعده مخصوصه که از جناب رضا بیک انقاد ابلاغ شده بود با وپور کوچک جناب معزی الیه که در اسکله سرکه جی سر از دسته گذشته مهیا بود تا بشکطاش رفته از انجا جناب رضا بیک هم نعم القرین شده بیالی جناب جودت پاشا رفتیم در بدو ورود شرایط تادب و پذیرائی را کاملا مرعی داشته ساعتی از اصول فقهیه سخن رفت استصحاب و اصل برائت بمیان آمد و از حجیت قیاس گفتگو شد ساعتی در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سؤالات کردند

و در مسئله جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت
تعلق ارادت جزئیه پرسشی نمودند بحمدالله در همه مقالات و سوالات پاسخی مغنی و جوابی
مقنع شنیدند آنچه راجع نتیجه مطلوب بود اینست که مفصلاً عرض میشود

تقریر حقیر

بر واضحست که در عالم تأثیر اسباب اشتداد قوت و امتداد قدرت هر ملتی بسته
بمعاونت و یکانکی و اتفاق کلمه اهالی و پیروان آن ملت است و آنچه بنقد یا
سعادت حال اسلامیان و وسیله نیکبختی آنان میتواند بود فقط توجه و تفطن ذات
شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد انجمن برای تحصیل
تشبثات لازمه و توسلات یکانکی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز
برای حیات اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوارتر و موقعی خطرناکتر از همین
اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح
و حمل دشمن سوء تأثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن شاخ و برگ بهمان تقریر آیا چه باید کرد
که مغایرت دیرینه از میان برداشته شود و سخت کار مشکلی بنظر میآید

تقریر حقیر

ارادهٔ سلاطین نافذ و سریع التأثیر است این مغایرت که تا بحال پیدا شده است
نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادات سلاطین عثمانی
مقابله در میان عموم اهالی نشر شده والا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب
شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر میدانند و وقایه دین را
پیشنهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود که یکی از روسای
روحانی شیعه اثنی عشری گفته میشوم عقیده خود را میگویم و حاضرم که بهمه اهالی
ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم باتحاد و هیات اهل سنت
دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیرالمومنین علی بن
ابیطالب علیه السلام را با آن مخصوصیت و منصوصیت که من و شما عقیده داریم و
آنهمه مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قولی است که جملگی برانند چه واداشت که
درخانه نشستند و دم فرو بستند با کدورت خاطر از وضع حاضر و پیش آمد کار
برخلاف انتظار بجدال و خصومت بر نخواستند آیا بجز ابقای صورت اسلام و حفظ
اساس دیانت جهة دیگر داشت که نخواستند هیکل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل
دشمنان قوی پنجه منتظر الفرصة خارجی بمصادمهٔ اختلاف و شقاق داخلی دوچار

مخاطره شود در چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه و اعدام اساس
متفق الکلمه و متحد القول و با این قوتها و عدتهای فوق التصور بر ما حمله آورده‌اند
تکلیف دین‌داری و شریعت‌خواهی ما این است که اصلا از مواد اختلاف سخنی نگوییم
و بمناسبت جهت جامعه بدشمنان دین و عموم معاندین چنان نماییم که در حفظ بیضهٔ
اسلام و حمایت حوزهٔ دین همدست و همداستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبتین لا اله
الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که
دولت اسلامیه بپاره اختلافات مذهبیه بپردازند و بجای تحبب و وداد تعصب و
عناد ظاهر سازند

افسوس

حوادث پاشا و رضا بیک

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملی چه باید کرد
در کجا شروع باید نمود مذاکره بکنیم

جواب حقیر

گرچه این مجلس فقط حسب الامر برای تصویر اجمالی فراهم شده فروع و شقوق و
جسد و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد و لی علی العجاله از اقدامات

لازمه و اصلاحات مفصه چند فقره بنظر میآید

اولاً

عموماً لسان روزنامههای عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت با ایران بیان دیگر داشته باشد و پارهٔ خشونت تحریر و سوء تعبیر را کلّی تغییر بدهند

ثانیاً

روزنامهٔ مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود که عموم تبعهٔ دولت عثمانیه ارادهٔ سنیه سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملت ایران بدانند آیهٔ واعتصموا بحبل الله را جمیعاً بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شاهانه بمراقد شریفهٔ ائمهٔ اثنی عشریه ابدای هدایا بشود و در ترمیم و تزیین بقعه بقعه اجازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان را بدعاگوئی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ مرتبهٔ علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظل رعایت حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوصی لازم است

که ولات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعدانه موجب تفرقه نباشد بلکه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً

منع مزاوجت از تبعهٔ عثمانی اگرچه معلل بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن عسکر است ولی هو از انظار جمله و بخیران هردو طرف چنین مینماید که بواسطهٔ مباینت ملتی است و مزاوجت با ایرانیها شرعاً جایز نیست چنانچه من خودم در موارد و ابتلای براهمات نکاحیه آن مطلب را فهمیده ام و ذخیرهٔ خاطرم بود

سادساً

حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین در تحت یک اعلان رسمی موثر و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً

قدغن اکید بوزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بتوهین و ردّ شیعه را ابداً اجازهٔ طبع و نشر ندهند

خانان جودت پاشا و رضا بیک تصدیق کردند که جمیع این مراتب مواد لازم الاجراست ولی در صورتیکه از طرف دولت علیهٔ ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه بان طرف راهم جداً افتتی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیک حسب الوظیفه صورت مجلس الحضور اعلیحضرت سلطانی ایدالله جیشه عرض و راپورت کند ثانیاً هرچه امر مطاع و اراده سنیه صادر و ظاهر شد اطلاع بدهند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی بجناب سفارت پناهی بخط خودم تفصیل ماجرای مجلس را عرض کردم

بتاریخ ۲۹ ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ شیخ الرئیس عفی عنه

چون همه ساله برحسب رسم و قانون خلاع مطرزه و تشریفات متبرکه چند از آستان ملایک پاسبان رضوی مخصوص ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه و ابناء سلطنت ابدتوامان فرستاده میشود و توقیعات مبارکه هم از آن ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشاءالله توقیعات فرخنده را حضرت مستطاب شریعتمدار آقای حاجی شیخ الرئیس اطال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات بدست افتاد و در این صحیفه تیمناً و تبرکاً ثبت شد

توقیع مبارکی است که از آستان عرش نشان

امام ثامن ضامن در حق اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی نصر من نصره و یزید النعمة لمن شکره الدائم سلطانه القویم والثابت
ملکه القدیم بعث سلاطین الاسلام و جعلهم مرتفعة الاعلام لیکونوا ناصرین لدینه
ومظهرین لامره ومعلنین لسننه المثلی ومعلین لکلمته العلیا والسلام علی من تشرف
بوجوده المنی والحنیف النبی الطاهر المبعوث بالسیف الذی جاهد الکفار و
المعاندین و ثبت بسیفه قائمة الدین والصلوة علی اهل بیته الماجدین ولکل شرف
وخیر واجدین اما بعد هذا اللوح السامی والروح الامامی تنزیل من صقع التعظیم
والکرامة وساحة قدس العصمة والامامة لتکریم السلطان العادل والخاقان الباذل
حامی الحوزة الشریفة الاسلامیة و باسط العدل والاحسان فی الرعیة المشهور صیت
معدلته فی الاقطار والآفاق والمذکور بمکارم الاطوار والاخلاق ناصرالدین شاه قاجار
ادام الله سلطنته بالشوکة والافتخار و تبشیرا و تهنیة للسنة الجدیدة السعیدة باعطاء
التشریف الفاخر المبارک الذی هو من افضل خلع الهدایة جعله الله لهیکله المقدس من
اتقن اسباب الحمایة والوقایة و آخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین
والسلام علی عباده الصالحین

صورت توقیع رفیع مقدس است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد دولت ابدآیت دام الله ایام شوکته و اجلاله شرف صدور یافته

الحمد لله الذی اخذ عهد ولایته الکبری من بنی آدم قبل ظهورهم و وکد میثاق سلطنته العظمی فی ذرات ظهورهم لا اله الا هو هنالک الولایة لله والتحیات الزاکیات علی الرسول الصادق فی وعده الذی لا نبی من بعده و علی علی ولی عهده المخصوص بالشرافة الباهرة والمنصوص بالخلافة القاهرة و علی آلهما المعصومین الذین بتاییدهم صار الدین مظفرا و اهله منصورین والکفر مدمرا و رهطه مقهورین و بعد هذه الورقة الزاهرة المزهرة التی شجرة الاقبال والسعادة منها مثمرة قد تدلت من سدرة المنتهی و جنة الماوی و روضة العلیا تناولها بالخیر والافتخار ید ذی الشوکة والوقار نجل الملک العادل و شبل الاسد الباسل نواب الاشرف الارفع مظفر الدین میرزا ولی عهد الدولة العلیة الاسلامیة وفقه الله لبسط العدل والاحسان فی ترفیه الرعیة و لقد شرفناه فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة بخلعة مبارکة فاخرة لتقیه عن برد الدنیا و حر الاخرة و توصیة باشاعة العدل و اطاعة الهدی والسلام علیه و علی اهل المغفرة والتقوی فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۷

صورت توقیع فرخجسته ایست که بافتخار حضرت مستطاب اشرف ارفع والا السلطان مسعود میرزا ظل السلطان مهین فرزند شاهنشاه ایران دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ علی رؤس الکائنات ظلّ سلطانه وشمل علی نفوس الموجودات برّ احسانه فظلّه المسعود فی کلّ مراتب الوجود ظلیل وشمس سلطنته العظمی فی عوالم الجود علیه دلیل والصلوة علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلّی الله علیه وآله وسلم وبعد فقد اهدیت من العتبة العلیة المبارکة خلعة تشرّفیة عزیزة متبرکة لتشریف نوّاب الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظلّ السلطان وفقه الله تعالی والمأمول من خلوص نیّته وصفاء طویّته ان یغتنم هذه الهدیّة العالیة والآیة السامیة ادام تأییده واقباله واصلح بکمال السعادة باله والسلام علی من اتّبع الهدی ونهی النفس عن الهوی

صورت توقیع منیع ومبارکیست که بافتخار حضرت مستطاب اشرف والا نایب السلطنه وزیر جنگ و امیر کبیر دام اقباله العالی تشریف صادر شده است

الحمد لله الغالب حزبه القاهر جنده لا یحصی عدد جنوده و لا ینقطع مدد جوده و فضل المجاهدین
علی القاعدین و اقام بسیوف اهل الحق دعائم الدین اید المقاتلین فی سبیله
بتأیید مخصوص و یحب الذین یقاتلون صفا کانهم بنیان مرصوص والسلام
علی الرسول المؤید الداعی الی الدین الدائم المؤبد قطع بسیف الحمیة عن الملة العلیة
ارحام الجاهلیة و قهر غواسق ظلمات الجهل بالانوار الاسفهبدیة و آله الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا و جاهدوا فی اعلاء مراتب الحق و استداموا و بعد هذه
التوقیع المقدس آیة من آیات النصر العزیز و الفتح المبین نزلت من الملکوت
الاعلی والمقام الاقدس الاسنی بافتخار نواب الاشرف الارفع نایب السلطنة
الامیر الکبیر رئیس کل العساکر الاسلامیة و وزیر دوائر الارکان الحربیة و لقد
شرفناه بخیر ملبوس و علمناه صنعة لبوس فلیلبس هذه الدرع الضافیة فانها بحول الله
عن کل شر و ضر واقیة رزقه الله کمال التوفیق و العافیة

صورت توقیع مبارک که باسم اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه ایران خلد الله ملکه صادر شده

الحمد لله الدائم سلطانه القائم برهانه تبارک الذی بیده الملک و الملکوت المتردی
فی عز قدسه برد العظمة و الجبروت ارسل محمدا صلی الله علیه و آله لیکون للدین

ناصرا للعدل ناشرا بالمعروف داعياه امرا وعن المنكر ناهيا وزاجرا
وجعله وابن عمه امير المؤمنين واولاده المعصومين مظاهر سلطنته القاهره واظهر من
ايادي بهم المبسوطة آثار قدرته الباهره وبعد هذا الكتاب الكريم والخطاب العظيم
المحتوي على آيات الرحمة ومحكمات الكرامة صدر من العتبة العلية الرضوية على مشرفها
آلاف السلام والتحية ورد انشاء الله بالخير والاقبال على مركز السلطنة الاسلامية
ويفوز بتلقيه ويتشرف بالتشريف الذي ذكر بالخير فيه السلطان العادل والخاقان الكامل
حامي حوزة الاسلام ومروج شريعت خير الانام تابع الشرع القويم وسالك الصراط
المستقيم اعدل السلاطين واشرف الخواقين ناصر الدين شاه لازالت يداه مبسوطتان
وارجاء ممالكه في ظل العدل والامان انه لما كان المعهود من خدمة هذه السدة
السامية وسدنة هذه العتبة العالية انهم يرسلون الى الحضرة السلطانية في كل
سنة جديدة اجراء للسنة السعيدة ملبوسا مباركا خيط بخيوط العز والكرامة وبورك
من ساحة قدس الامامة فانفذنا في هذا العام الى سلطانه الاسلام من فضل خلع
الهداية ثوبا شريفا مباركا طاهر الجيلة بعون الله تعالى شعار التوفيق ولباس التقوى
والمرجو من محامد نيات السلطان الاعظم والخاقان الافخم رفع الله اعلام نصره ان
يحفظ انتظام امور الحضرة المقدسة الرضوية بتائيد اخيه الاعز الاكرم عبدنا الصادق

في نيته الفائز باعلى الدرجات في عبوديته ركن الدولة العلية و الي الممالك الشرقية فانا وجدناه في هذه المملكة خير حاكم ولعهد والعتبة المباركة خير خادم و ناظم والسلام علينا وعليكم وعلى عباد الله الصالحين في شهر ربيع الثاني ۱۲۹۹

صورت توقيع مبارک که بافتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار وليعهد دامت شوکته شرف صدور يافته است

الحمد لله الذي بعث محمدا صلى الله عليه وآله بالرسالة الكبرى وخص عليا بالخلافة العظمى واكمل دينه بولايته عهده سلام الله عليه وعلى الائمة من بعده اما بعد هذا الكتاب المنير طلع من حضرة شمس الشموس عليه سلام الله الملك القدوس واستضئ بمطالعه نواب الاشرف الامجد الارفع وليعهد الدولة الاسلامية وفقه الله لكل بر وخير ودفع عنه كل شر وضير ونفذنا تشريفه ملبوسا مباركا ليحفظه بعون الله جنة واقية ويفوز بلبسه الى سعادة باقية والسلام علينا وعليه وعلى عباد الله الصالحين في شهر ربيع الثاني ۱۲۹۹

صورت توقيع مقدس که بتشريف حضرت اشرف ارفع افخم اعظم والا سرکار يمين الدوله ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور يافته است

الحمد لله الذی مد الظل و صیره ظلیلا ثم جعل الشمس علیه دلیلا الذی یسجد لعظمته السلاطین
ذو العز و الاجلال و ظلالهم بالغدو و الآصال و الصلوة و السلام علی رسوله و امینه
جعله الله بمنزلة یمینه و علی اوصیائه و حافظی دینه و علی اولاده الماجدین و خلفائه
الراشدین و بعد هذا توقیع رفیع و کتاب منیع من ساحة القدس و الامامة
و عترة العز و الکرامة الی نواب الامجد الاسعد ممهد قواعد العدل و الامان ظل
السلطان لازال للدولة یمینا و للملة معینا انه لما بلغنا حسن سیرتک و طیب سریرتک
و کمال اخلاصک للنیة فی ترفیة حال الرعیة شرفناک بخلعة فاخرة فاجعلها وسیلة المفاخرة
وفقک الله لاجر العدل و الاحسان و السلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین
فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع رفیع که باعزاز حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم و الا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا یحصی جنوده و لا ینقطع جوده و الصلوة علی الرسول المخصوص بالفتح
المبین المنصور من الله بالملائکة المسومین و السلام علی السراج المنیر و الامیر الکبیر الاکمل
المظاهر الاحمدیة نایب السلطنة الاحمدیة علی امیر المؤمنین و آله الغر المیامین و بعد

لما بلغنا من نجل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاکرم نائب السلطنة
الامیر الکبیر مکارم کثیره و مناقب وفیره فشرفناه بتشریف فاخر و کرمناه بملبوس
مبارک طاهر و نرجو من صدق نیته و خلوص طویته ان یدوم تزیینه بلباس التقوی
و شعار التوفیق و السلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی فی ۱۲۹۹

صورت

توقیع رفیع که باسم مبارک همایون اعلیحضرت قدر قدرت
شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه و ابد الله دولته شرف صدور یافته
در سنه ۱۳۰۰

الحمد لله الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله الی الکون ناصرا لدینه و مبلغا لامره و
سائسا لعباده و سلطانا علی بریته و خلیفته فی ارضه و اید شریعته و خلد سلطانه
و ادام خلافته و اعلی برهانه تعالی الله الملک الکبیر الذی بیده ملکوت التقدیر و الصلوة
و السلام علی رسول الله و ابن عمه و کاشف غمه علی علیهما و آلهما سادات البریة الاتقیا
الاکرام و التحیة و بعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من تلقاء عرش العظمة
و حضرة الامامة الی السلطان العادل الاکرم و الخاقان الکامل الاعظم الفائز بحسنات الدین
و الدنیا و التابع لشریعة الغراء و الطریقة المثلی حامی حوزة الاسلام و مروج شریعة

خیر الانام باسط العدل والامان السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار
شیّد الله رکن دولته وزاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان المعهود
من خدمة العتبة العلیة الرضویة انهم یهدون الی مرکز السلطنة الاسلامیة
فی کل سنة جدیدة اجراً للسنة السعیدة ملبوساً مبارکاً لیکون بعون الله
للسلطان الاعظم جنة واقیة ویفوز بتلبسه بسعادة باقیة فانفذوا علی رسم الخیر والمیمنة
الی حضرة السلطنة لباس العز وشعار الاقبال ونسئل الله تعالی ان یوفق السلطان
الاعدل الاعظم باداءة العدل والاحسان وحسن السیاسة فی عباد الرحمن والسلام
علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیعی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته صادر گردیده است

الحمد لله الذی جعل الدین بمحمد صلی الله علیه وآله مظفراً ومنصوراً والکفر متبراً ومقهوراً
ثم اکمل دینه واتم نعمته واحیی امره واعلی کلمته بولایة علی وصیه وخلیفته وصفیه
بعهد ولایته مسئول وهو میزان الرد والقبول سلام الله علیهما وعلی ابنائهما الطاهرین
مادامت الشمس طالعة وانوار الولایة ساطعة وبعد هذا توقیع مبارک من الحضرة العالیة
والسدة السامیة الی نواب الاشرف الاسعد الارفع صاحب المفاخر العلیة المخصوص

بالمواهب السنیه ولیعهد الدولة القاهرة الاسلامیة مظفر الدین میرزا زید توفیقه

بهذا الکتاب از لساه لاکمال سعادته واتمام شرفه مشتمل بتشریف شریف بورک من فیه

و صین من تزین به و توصیه باتباع الحق واقتفاء آثار الرشد واشاعة العدل وادامة

الاحسان واخلاص النیة وترفیه الرعیة و نامل من الله ان یکون خیر راع والکلمة الحق

احسن واع والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیع که باعزاز وتشریف ارفع ظل السلطان دامت شوکته شرفصدور یافته

الحمد لله الذی حفظ بیضة الاسلام وجعل الشریعة مرتفعة الاعلام بتایید السلطان

الاعظم والخاقان الافخم سلطان العصر ایده الله بجنود النصر فاراح العباد فی ظله

الممدود وعمر البلاد فی عهده المسعود دام الله میامن عدله واطال الله برکات

ظله والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالدعوة التامة الکبری والنبوة العامة

العظمی الذی جعله الله نبیا بالسیف والسلطنة وداعیا الی الحق بالقهر والغلبة وعلیه

وعلی علی مظهر سلطانه ورافع میزانه وآله آلاف الاکرام والتسلیمات المتصلة

الی الدوام وبعد هذا الکتاب المستطاب الکریم الذی ملیق بانواع التکریم

والتعظیم صدر من واقفی الحضرة الرضویة وعاکفی العتبة العلویة الی نواب الاشرف

الارفع الاسعد ظل السلطان ایده الله تعالی و زاد اقباله و اعانه بالخیر و صلح لیفوز بقرائته و یتشرف بتلاوته و نوصیه بملازمة العدل و الانصاف و الاستقامة فی رفع الظلم و الاعتساف و نامل من الله تعالی ان یجعله فی درعه الحصینه و یلبسه من فضل خلع الهدایة بتلبس ملبوس المبارک الذی ارسلناه الیه و شرفناه به و السلام علیه و علی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۱

صورت توقیع رفیع که باسم حضرت اشرف والا نائب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله العالی صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا ینقطع مدد وجوده و لا یحصی عدد جنوده لا یفوت عن حیطة سلطانه الهاربون الا ان حزب الله هم الغالبون بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالدعوة الکبری و وهبه السلطنة العظمی و جعله نبیا بالسیف و اماط به آثار الظلم و الحیف و الصلوة علی علی الذی کان للدین نصیرا و للمؤمنین امیرا و اعطی الله المجتبیة نعیما و ملکا کبیرا اسلام الله علیهما و آلهما ما تعاقب الشمس و القمر و بعد ان هذا کتاب مبارک انزلناه علی نواب الاشرف الارفع المعروف بالماثر المشهورة امیر العساکر المنصورة نایب السلطنه ایده الله تعالی و شرفناه علی ما هو المعهود فی هذا العام المسعود بخلعة کریمة فاخرة التی انوار السعادة منها باهرة و آثار البرکة عنها ظاهرة و نرجو من الله الکریم ان یوفقک لمحاسن

السیر والسلوک ویجعلک عین ابناء الملوک ویلبسک لباس التقوی ویزینک بشعار
اهل الخیر والسلام علینا وعلیک وعلی من اتبع الهدی فی شهر ربیع ۱ ۱۳۰۰

صورت توقیع رفیع مبارک باسم حضرت مستطاب ارفع امجد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

الحمد لله الذی یوجه الخیر الی بلاده وعباده بنفوذ مشیته وسلطان مراده لا یمکن
الفرار من حکومته الباهرة ودال کل شیء لسلطنته القاهرة یعز من یشاء من الذین سلکوا
سبیل الحق والسداد وینزل غیث رحمته من بعد ما قنط العباد لیس لحسام سلطنته
فلول ولا لسهام مراده کلول الذی بعث محمدا بالرسالة وخصه بالاصابة والاصالة
صادعا بالامر ومبلغا للحکم حاسما لاحکام الجاهلیة وحاکما علی الطریقة المرضیة صلوات الله
علیه وآله سیما ابن عمه امیر المؤمنین الذی بسیفه حمی الاسلام وقام الدین سلام الله
علیهم اجمعین وبعد هذا کتاب کریم وخطاب عظیم من خزنة الروضة المقدسة الرضویة
ومن سدنة السدة السنیة العلویة الی نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنة
سلطان مراد میرزا والی مملکة خراسان وفقه الله لافاضة العدل والاحسان
انه لما وصل الی خدام حضرة الامامة لا زالت محفوفة بالعزة والکرامة تقلدک
لحجابة حضرتنا المقدسة فاستبشروا بنعمة الله وعنایته وصاروا فرحین لانهم یاملون

اقبالک فی کل حین محمود وابک الله الذی جعل سعیهم مشکورا ولقیهم نضرة وسرورا
ولقد وجهنا الیک بصحابة عبد من عبادنا المخلصین معین التولیة العظمی نواب محمد هاشم میرزا
خلعة مبارکة فاخرة تقیک من برد الدنیا وحر الاخرة فزین باطنک وظاهرک
بلبسها وتجمل یوم الزینة بطراز قدسها ونوصیک بطاعة الله واشاعة اوامره وتعظیم
حرماته وشعائره وان تولی نیابة التولیة العظمی من کان عالما باحکام الشریعة الغراء
لیقیم الناس علی المحجة البیضاء ویحفظ مال الله علی احسن انتظام وارتباط وتکون
تصرفاته مصونة عن التفریط والافراط وفی هذا لله رضا ولک فلاح ثبتک الله
علی کلمة الرشد والصلاح والسلام علینا وعلیک وعلی عباد الله الصالحین ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۰۰

توقیع اعلیحضرت شاهنشاه

نحمدک اللهم یا من خص الانسان بتشریف الهدایة والکرامة واختارنا من بین الانام
بخلع الولایة والامامة فنحن بعون الله سلاطین عوالم الوجود وبسلطنة محققة وحکام ممالک
الغیب والشهود وبحکومة المطلقة جعل محمدا صلی الله علیه وآله مظاهر اسمه الاعظم ومفاتیح
طلسمه الاقدم ناصرین لدینه الاقوم صلی الله علیه وآله وسلم وبعد هذا الورق الازهر
والغصن الاطهر دنی فتدلی من الروضة السامیة والجنة العالیة لا زالت قطوفها
لشیعتنا دانیة وهو توقیع مستطاب وخطاب کرم وطاب من سدة الحضرة العلیة

العلویة وخدمة العتبة المقدسة الرضویة الی مرکز السلطنة الاسلامیة وحامی الحوزة المبارکة
الدینیة السلطان الاعظم الاعدل والخاقان الافخم الاکمل حافظ الشریعة المنجیة
وملجأ الشیعة الناجیة سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیته بمکارم الاخلاق
فی الامصار والافاق الملک المؤید المنصور ناصر الدین شاه اید الله ملکه وسلطنته
واید الله جنده واعوانه ولقد انفذنا فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة
تبریک العید اعاده الله بالاقبال وهو خیر سعید ثوبا مبارکا ولبوسا متبرکا لتزیین
الهیکل المقدس السلطانی وفقه الله لاشاعة العدل والاحسان وقدر فی حمایته
الراحة والامان لاهل الحق والایمان فی جمادی الآخره ۱۳۰۸

توقیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله الذی انجز وعده وغلب الاحزاب وحده یزید النعم لمن شکره ولینصرن الله
من ینصره یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا ولیطوون کتائب الکفر کطی السجل لقد
خلق العالم علی احسن نظام واتقن قوام رضی عن المعاهدین فی بیعة الرضوان المجاهدین
فی حمایة الایمان ولله جنود لم تروها غلبت باذن الله علی فئة کثیرة الا ان حزبه هم الغالبون

والکافرون مالهم من ناصرین و اولئک هم الخاسرون نحمده ونستعظم منه بان
بعث محمداً صلی الله علیه وآله لنصرة امره واعلاء کلمته وخصه بالفتح المبین والنصر
العزیز واعانه بالآلاف من الملئکة مسومین وکفی الله المؤمنین القتال فکلما اوقدوا
ناراً للحرب اطفاها واباد ها وکلما ارادوا اطفاء نور الله فی اخماد کلمته اظهرها وزادها
والسلام علی علی علا واستعلی وفاز بالمقام الاقدس الاعلی وصی رسول الله بالوصایة
الحقة الکبری ونایب السلطنة الحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیراً
کبیراً ولجیش المسلمین وسرائهم مدیراً ومشیراً اصحاب الآیات المشهورة والرایات
المنصورة وبعد هذا النسیم الساری من مهب الرضا والتسنیم الجاری من مصب الصفا
در رق مسطور ورق منشور وفیه آیة النور نزل من حضرة قدس الملکوت وساحة عز
الجبروت باعزاز نواب الاشرف الامجد الاکرم الافخم نجل السلطان الاعظم نایب
السلطنة الامیر الکبیر وزیر الدوائر الحربیة الاسلامیة ایده الله بحمایة الحوزة العظیمة الدینیة
مع کمال السعادة واخلاص النیة ولقد شرفناه فی هذا العام المقبل بالخیر والسلام
تشریف فاخر مبارک لیتبرک بتلبسه ویستضیئ بانوار تقدسه ویغتنم هذه العطیة
ویستعظم هذه الکرامة المرسلة من حضرة الامامة فی جمادی الآخرة ۱۳۰۸

توقیع رفیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اجل

امجد اشرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی صادر شده است

الحمد لله الذی ظهر فی کل شیء نور برهانه و مد علی الکائنات ظل سلطانه قد دار السموات
المعلقة بادارته و تجری امور الارضین المطبقة بارادته الحاکم العدل فی رعیته
القاهر الغالب فی حکومته ظله الممدود فی ممالک الغیب و الشهود بسیط و سلطانه
المسعود علی جمیع الوجود محیط وسعت رحمته و شملت کرامته علی العالمین تبارک
الذی بیده الملک و کلتا یدیه یمین بعث محمدا صلی الله علیه و آله نبیا بالسیف
و الکتاب و اتاه الحجة و فصل الخطاب و اظهره علی الدین رغما لانوف المعاندین
اما بعد فهذا اللوح الشریف السامی و الروح الکریم الامامی کتاب مرقوم یشهده المقربون
و لا یمسه الا المطهرون تلقاه بالخیر و الکرامه نواب الاشرف الارفع الامجد الاکرم
الافخم سلطان مسعود میرزا ظل السلطان دام اقباله و زید اجلاله و لقد تشرفنا
فی هذه السنة المعاوده جددت بالاقبال و السعاده بتشریف مبارک و ملبوس
مبارک یزینه یوم العید نزینه آنه فطوبی للعبد یستشعر شعار مولاه و نرجو من الله
شدید المحال ان یحول حاله الی احسن الحال و یسهل علیه کل امر صعب المنال
انه ولی التوفیق جمادی الآخره ۱۳۰۸

صورت توقیع رفیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم افخم اعظم والا ولیعهد دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله ولی المومنین الذین اوفوا بعهده وآمنوا بوعده فاستضاؤا بنور الآیة الکبری وآنسوا انار هدایته العامة العظمی فی جمیع الهویات عهده سار ومسئول وفی کل الانیات امره جار ومقبول لامحیص عن احاطة قدرته ولایمکن الفرار من حکومته جعل الحکمة البالغة ورحمته السابغة وحجته الدامغة وهو یعلم حیث یجعل رسالته محمدا وآله صلی الله علیهم اولیاء امره ونهیه وتراجمة عهده ووجهه فی عوالم الطولیة والعرضیة والآفاق السمائیة والارضیة وخصهم من بین الانام بجمیع الصفات المرضیة وبعد

تحقیقاتی است در معنی وجود بزبان فارسی بی تکلف نوشته اند

نمایش نخستین	در بیان حقیقت وجود و حقیقت شهود	باید دانست که وجود من حیث هو غیر وجود خارجی و ذهنی است یعنی اگر هستی را بطور عدم تقیید و لابشرط شیئ ملاحظه فرمائی نه مطلق است و نه مقید نه جزئی است و نه کلی نه عام است و نه خاص نه واحد است بوحدت زائده بر ذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمه مراتب و معانی ...

وجود است قال الله رفیع الدرجات ذو العرش و قال الله فسالت اودیة
بقدرها شیخ شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور
اعتباری است پس جمیع این احکام فرا گیر دعوانات وجود را و بذات
حقیقت مقدس ز مراتب و منزه از این مطالب است و آلایش این حدود
و رنگ این قیود بدامن حقیقت نمیرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که
جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لا فی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج
هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم در
مشتق ماخوذ دانی چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
وجود بخود اوست و موجودیت بمعنی که عین منشأیت آثار و مبدئیت انوار است
حق وجود است و مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود و چربی روغن از خود
اوست و در معنی ثانی جوهر ماهیت ماخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت مطلبی است
روشن چه تابش از نمایش فرق دارد اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر
عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط
معروض است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم اید که وجود قبل از وجود
موجود شود و مفسده تقدم شیء بر نفس لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذات و ماهیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زاید بر خویش شود و از
این گذشته وجود ماخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اقسام از
آن دو است پس غیر جوهر و عرض است و از این ترتیبات چنان تصور نشود
که وجود امر اعتباری است و تحقیقی در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله و لم یکن معه شیء و از آنجا که حقیقی بشرط
شیء امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لابشرط شیء همچنان باشد پس وجود
صفت عقلیه نیست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل وجوب و امکان در واجب
و ممکن و وجود اعم اشیا است بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت بافرادش و بواسطه
همین احاطت و سعه بر همه ماهیات انبساط دارد و برحمتک التی وسعت کل شیء
حتی بمفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن امتیاز میدهد میان عدم مطلق و مضاف
و تا وجود ذهنی نپذیرد این حکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهرتر از همه چیزهاست
الله نور السموات والارض بطور تحقق و اثبات آمده بدیهیات و اعرف همه اشیاست
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیاست
از حیثیت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ چیز تحقق در عقل یا خارج
پیدا نمیکند مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیا باوست چه اگر

زیرا

برکت وجود شامل نشود شیء در خارج یا عقل حاصل نشوند شد پس وجود مقوم اشیاست
بلکه عین اشیاست چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
میباشد و آشکار در حقایق چه در علم و چه در عین پس ماهیات و اعیان ثابته اسش
نامند چنانکه تحقیقش انشاء الله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
همچنان که میان موجود و معدوم مطلقا و ماهیت حقیقة واسطه است میان
وجود خاص باو و عدمش و ماهیت مطلقه اعتباری است و تحققی در نفس الامر
ندارد و از برای وجود ضدی و مثلی نیست چه ضدیت فرع ماهیت است و
مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی را
مثلین و لیس کمثله شیء بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است بلکه وجود است
که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعدم است
عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات متغایره از حیث وجود عقلانی
عین باقی است و از جهت اینکه متغایرین مجتمع در عین وجودند اجتماعشان در عقل
شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی شوند و اینکه متغایرین در وجود خارجی
که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد و اجتماع اینها را در
وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزی را نمیکند

اصلا نه در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال بساطت است جنس و فصل
و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیرا که تصور شدت و ضعف
در اعراض قاره میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض غیر
قار از حیثیت توجهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین
وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت و ضعفی واقع
بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات
مانند جسم و غیر قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و هر چیزی
رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیرا که محتاج نیست در تحققش بسوی
امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده
غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بسوی علت
موجوده بواسطهٔ امکانش و از برای او انتهائی نیست و الا معروض عدم خواهد
بود پس موصوف خواهد شد بضد ذاتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
ابدی و هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر زیرا که هرچه ظاهر است در
عوالم شهودیه و هرچه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود
بهر شیء داناست از جهة آنکه احاطه دارد باشیا بذاته و حصول علم برای هر

عالمی بوساطت اوست پس او سزاوارتر است بدانائی و بوجود سزاوار است
همه کمالات و قائم است بهٔ صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر
و غیر ذلک فهو الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر بذاته و ببرکت وجود محق
میشود کمالات اشیا بانها بلکه ظاهر میشود تجلی و تحول وجود در تصور مختلفه
چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود ظاهر نند در مقام
واحدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر ندارد و کثرت
ظهورات و صور وجود صدمهٔ بوحدت ذاتیهٔ او ندارد زیرا که در وجود مغایر
او نیست که اشتراک با و داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد در شئی
و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده در مراتب متعینه بلکه آن
وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و عینیه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرای ان
بزرگوار شهر بعید دار است و امضای خادمی نواب محمد
امین میرزا

الحمد لله الذی یخرج المؤمنین من الظلمات الی النور و یقبل التوبة من عباده و هو الغفور
الغفور و الصلوة علی من غفر الله له ذنب المؤمنین و اذن له فی الاستغفار للموحدین

الشفیع المشفع المطاع فی یوم الدین صلی الله علیه و آله الغر المیامین وبعد
بلطیفهٔ مولای ان منی و بین الله ذنوبا لا یاتی علیها الا رضاک هر عاقبت
بخیری که دست توسل بذیل شفاعت مازند مضمون من تمسک بکم نجی اسباب
نجات برای او آماده است و ابواب درجات بروی او گشاده چنانکه نواب
امجد والا محمد امین میرزا در کمال عجز جبههٔ عبودیت و طاعت باستان فیض بنیان
سوده از واقفین عتبهٔ عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام والا مقام
حرم کروبی خدم مبارک شرف انسلاک حاصل نماید و حصول این نسبت را
برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیلهٔ نیکو سازد انجا حالما مولا این توقیع
رفیع مقدس که آیهٔ خطر رفاه است و مایهٔ حبط گناه شرف صدور می یابد
که جناب جلالتمآب قوام السعاده والاقبال مؤتمن الملک که به نیابت ذات
ملکوتی صفات سلطان عادل و خاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین
بطول بقاه بتولیت آستان قدس سرفراز است نواب والا محمد امین میرزا را
از بدو السنه در کشیک پنجم خادم تشرفی آستان جبرئیل دربان دانند مقرر آنکه
نواب معزی الیه قدر اینمرتبه را بشناسد و حالات باطنه را با حصول این نسبت
الطاهره بتقمص توفیق دهد که این حبل مقطوع نشود و از این فیض ممنوع نباشد وتعالی

این ربط مبارک را در اتباع احکام شرع و نشر آثار احسان و عدل دانند
جنابان سعادت مابان عمّال خجسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب
دفترخانه قدس شرح اینفرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و
ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۳

رقعه ایست که بمقرب الخاقان میرزا هادی خان منشی باشی مرقوم فرموده اند در خصوص تیول دو قریه دزق و انداد در خراسان

عرض میشود از صدور دستخط مبارک در تجدید رقم تیول و محل مواجب
نواب امجد والا شاهزاده معین التولیه اعانه الله وانعم المنعم المعین مستحضر و
متشکر بودم پریروز از طرف سامی پیغامی آوردند که موجب تکدر نواب
معزی الیه و تحیر بنده شد که خدا نخواسته انحکم والا بعارضه نسخ و بدا در
عهده تعویق مانده که دزق و انداد وسیله رزق اضداد شود ولا تجعلوا
لله انداداً با آنکه سلیقه و وجدانم از تصدیق این خبر باز داشت دیشب که
شرفیاب حضور عاطفت ظهور والا بودم متعجبانه عرض و استعلام کردم که
اگر نسخ آن آیه فرموده اند متوقع و مستدعی بخیر منها او مثلها باشیم بفرمایش

مرحمت نمایش حکم سابق را توکید و تقریر فرموده‌اند که فدائی نیامده و بدائی نشده حکم ثابت محتوم را ممضی و مختوم از دار الانشای والا مطالبه کنید لذا مع التشکر اخطار و ابلاغ که رقم رزق و انداد را که با لقای شبهه و چار تأخیر بود امروز بثواب والا برسانید که ازین رهگذر مرفه الحال و آسوده خیال شده دعاگوی وجود مسعود مقدس مع الا باشند ایام عنایت و روزگار هدایت پاینده و مستدام باد

کار هادی این بود تو هادئی	تا تم آخر زمان ز ارشادئی

۱۲ شهر رجب المرجب شنع ابری

باسلامبول در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی رضاقلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده‌اند

ای یار وفادار من ای حاجی باجی	وی جمله احباب باقبال تو راجی
از روشنی رای منیر تو توان دید	باریکتر از موئی اندر شب داجی
عکسی اگر از حزم متین تو نماید	بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی
از هوش عمیق تو و از فکر دقیقت	مصباح دیاجی شد و فتّاح احاجی
تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه اکرام	تحریر تو خوب است چه دالی و چه آجی

هر کس بجهان خوشدل از صحبت یاری است | ما هم و بهمین دوستی حضرت حاجی

حاجی جان چندگاه غذا از شما متوالیا رسید در حالتیکه در بستر ناتوانی افتاده واز دنیا و ما فیها و من فیها بیخبر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهده مینمودم بقول عثمانیها نزدیک بود انفاس معدوده بپایان بیاید وزع رحمت اکرم فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال ضعف و نقاهت پاکتهای شما را گشودم و ملاحظه نمودم پناه بر خدا اینکه تحریرات شریفه ناهموار و ناصاف و بالادست دره نادره و تاریخ وصاف بود چنان صدمه بخاطر زد و مزاحمت بشاعه که خوف نکس مرض بود و نقص غرض که توی حکمت رفته بودید با نغمه اخری که اصطلاحات منطق باشد

ور تنگنای عکس نقیض خیال تو | ترسم که صورتم زهیولا جدا شود

برخلاف مقدم و تالی که شما نوشته بودید وقتی در ایام صباوت در روزگار طراوت که تعلم منطق میکردم بچهره نورانی و طره ظلمانی صاحبجمالی نظرم افتاد این مصراع بخاطرم القا شد الشمس طالعة واللیل موجود مختصر با هزاران جان کندن از سنگلاخ مرقومات شما بردن آمدم چیزیکه فهمیدم این بود که دو مطلب بدیهی و مسلم را اظهار فرموده اید یکی مهر و انصاف جناب اجل امجد اکرم

حضرت سفیر کبیر معین الملک دامت شوکته و زادت رفعته و رأفته قولی است
که جملگی برآنند

بر گو به من که منکر حسن رخ تو کیست   تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم

مهربانی و قدردانی که در حق شما ملحوظ میدارند نتیجه بزرگی و سمو فطرت و علو
همت خودشان است یکی تقاعد و تکاهل و تسامح و تواکل بنده از رعایت حقوق
یاران و ایفای دیون دوستاران خودم معترف و مقر و مذعن هستم
هم مگر عفو تو گیرد دستم   دوستان و احباب را یکان یکان سلام برسانید
و از همه التماس دعا دارم خدا میداند دستم طاقت نگاهداری و تحریک قلم را
ندارد زیاده تصدیع نمیدهم الاحقر جمالی فی ۱۳۰۵ شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که بملک الشعرا میرزای صبوری خراسانی مرقوم فرموده اند
در جواب مشارالیه که اعتذاری از آمدن گلستان کرده

ای شعرا را بحقیقت ملک	وی شده در سلک وفا سلک

من شما را از عقول فاعله میدانم نه از نفوس قابله آن کسیکه ناف ما بر
مهر او بریده اند در هر حال با ما است و مهربان تر از مام و ما ما است والله
اخرجکم من بطون امهاتکم بهر طوری که مقرر شده و با هر وضعی که مقدر گردیده

تصنع کل ذات حمل حملها حضور و غیاب شما تفاوتی ندارد و تدارکی نخواهد کرد
ان شاء الله حال مقرب بدون وضع متعب مانند شکل اول بدیهی الانتاج خواهد
بود و نور سیده اش بر سر ملک تاج — سزد که از همه دلبران ستاند باج
اگرچه خواهید فرمود قسمت ضیزی شد در هر حال قسمت ازلی بی حضور ما شده است
علی العجاله وقت مغتنم است و عمر محترم — فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی نگهدار
فرصت که عالم دمی است — خاصه دمی که با دود و در صحبت یاران دود
بگذرد زنهار عنوان انکار و قبایه و تخلف از جیش اسامه نکنید که حضرت
مستطاب شریعتمدار قبلة الانام آقا دام ظله برکات وجوده وعده قطعی
و حکم بتی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سزاوار نیست که ذاهبان
منتظرین را مثل دروازه پاشنه کرد و خمیازه کشید و مع ذلک بفرمایند که
از سم الخیاط و شم الخیاط میگذرم و حال آنکه از هیچ نمیگذرید نه از سوراخ
سوزن و نه از اعتکاف در روزن

حجاب ملک یک سوزن بقدر ثقبهٔ سوزن	بملک جان گشا روزن تمشی کن تماشا کن

توصیه در حق جناب آقا شیخ میرزا ابراهیم قمی لسان العلماء زید فضله
بحضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان دام اقباله

العالی مرقوم فرموده اند

بعرض عالی میرساند شرط اخلاص و فرط اختصاص مقتضی است که با هر
وسیله حسب حالی بحضرت اجل عالی بفرستد و از پیش آمد امور شخصیه خاطر
مبارک را دلیل تنبه و جالب توجه گرداند ولی بملاحظه اینکه خیال حضرت
مستطاب عالی را تصدیع ندهم و باظهار قصص و افشای غصص مایهٔ تکدیر صفای خاطر
سامی نشوم مدتها است دم فرو بسته ام و خامه را شکسته ام و در زاویهٔ خموشی نشسته ام
بگرد کار رها کرده به مصالح خویش صبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی
ولی در اینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلما و ترجمان الفقها
آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند
بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب داعیگوئی
و مداحی ایشانرا از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی
در اینمدت که در عتبهٔ مقدسهٔ رضویه علی مشرفها آلاف التحیه مشرف بودند
مخصوصاً نایب الزیاره ذات قدسی صفات عالی و لحظهٔ از تذکر مکارم
و تشکر مراحم ملازمان سامی غافل نبوده اند و در مجمع گروبیان با فصاحت
بیان بنشر مآثر خیریه وجود مبارک اشتغال داشتند چون در آنحضرت با نصرت

که سا

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ ذیحقی ضایع نمیشود انشاءالله زاد ا
علی ماکان در بارهٔ ایشان لطف و احسان خواهید فرمود که وسیلهٔ امتنان و امیدواری
همه دعاگویان و مخلصین حضرت اجل اعظم دام ظله خواهد گردید ایام اقبال
و اجلال مستدام

شیخ [illegible]

ایضا سفارش نامه ایست که در حق جناب معظم الیه زید توفیقه
بجناب اجل امجد عالی سرکار مخبرالدوله وزیر علوم و تلغراف
مرقوم فرموده اند.

بعرض میرساند با اینکه رشتهٔ اخبار و رابطهٔ اطلاعات از همه جا و همه
کس بدست کفایت و عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است
که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بحرکت نسیم و برکت نسیم
اعلامی دوستانه نمیفرمائید و بپیامی تفقدانه نمیفرستید تلگراف مجانی را هم از
آنطرف در حق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالبا بی مایه و ضعها می کنند
و در حق مردمان محترم مایه میگیرند علم الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی
نائل شدم و آنهمه ملاطفتها که فرمودید یقین داشتم رشتهٔ التفات خاطر شریف
لاینقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال و ممتنع حال هم براسم قلة و غنا ت

باطنیهٔ حضرت عالی بفضل الله کمال اطمینان و استظهار را دارم ولی خوبست
گاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی بفرمایند با اینکه حامل ذریعه جناب
مستطاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا
آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان وامیگذارم
که امروز بالاستحقاق بلکه بالاجماع والاتفاق لسان العلما هستند چیزیکه لزوما
خاطرنشان عالی مینماید مراتب دعاگوئی و مداحی و حفظ الغیب جناب معزی
الیه است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالاختصاص
نایب الزیاره وجود اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات سامی را ستوده اند
و البته حقوق اخلاص و سوابق اختصاص ایشان در آنحضرت بی نتیجه نخواهد ماند

ایام اقبال مستدام شیخ مرتضی غفرله

ایضا

در حق جناب معزی الیه توصیه بجناب مستطاب
اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان دام اقباله
مرقوم فرموده اند

معرض میرساند قلب خبیر آگاه است و صدق ضمیر بهترین گواه که ارادت

سابقه‌ام و عقیدت صادقه‌ام اصلی ثابت دارد و فرعی نابت بوستانی است
که هرگز نزند باد خزانش چیزیکه از ذخایر ملکیه و مایهٔ لابتهاج دنیوی برقرار است
و فی امان الله از دست برد حالم متغیر محفوظ و محروس همان جوهرهٔ نفیسهٔ عشق و
ارادتی است که بحضرت عالی دارم اگر تصدیع بعریضه نمیدهم و کمتر مزاحم خاطر
عزیز میشوم نکته اش امیدانند و نوشته میخوانید ولی در اینموقع که جناب مستطاب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم با قلب سلیم و ان من شیعته
لابراهیم مراجعت از حضرت قدس رضوی را تصمیم کرده و ادراک محضر انس
علویرا پیشنهاد نموده بودند لازم دید که خاطر مبارک را بحالت ایشان دلیل
مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب معزی الیه باقتضای کمال
حق شناسی و رعایت مراتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تشرف
در آستان کروبی پاسبان نایب الزیاره وجود سعادت نمود عالی بوده‌اند
و غالب اوقات بنشر محامد ذات جمیلة الصفات اشتغال میورزیدند یقین
دارم که نزغات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سوء تأثیری نکرده
و از عرایض مجهوله و اخبار مجعوله قلب امنیتی و سلب منیتی ظهور ننموده است
والا زیاده بر اینها در افصاح مدعی و افضاح مدعی عرض میکردم مجاری احوال

شخصی نیمخلص راهم اگر مستفقدانه طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شیخ که
از اهل صفا است و بالاستحقاق لسان العلما بعرض عالی خواهد رسانید ایام اقبال
وشوکت مستدام شیخ کرین عفرلہ

ایضا سفارش نامچه ایست که درباره جناب لسان العلما
بحضرت مستطاب امجد اشرف اکرم افخم اعظم والا سرکار
نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله العالی
نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند علم الله وکفی به شهیدا دران دو مجلس که بشرف
محاضره حضرت ارفع افخم دامت شوکته وزادت رفعته نائل شده و بسعادت حضور
والا مستسعد گردیده ام انقدر مراحم و اشفاق و مکارم اخلاق دیده ام که مادام
العمر موجب دعاگوئی وثناخوانی است و در مجمع روحانیان مدح ذات
فرشته صفات والا را اولین تکالیف مهمه خود میدانند اینکه کمتر عریضه نگار میشود
و شرح حالی بان حضرت سپهر رفعت نمیفرستد فقط بملاحظه انست که خاطر اشرف را
تصدیع نکند و وقت شریف را تضییع ندهد بیت

	سخن دارم ولی ناگفتن اولی	در انمشهد که انوار تجلی است	

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادتی مینماید جناب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ ابراهیم اتی ربه بقلب سلیم که بلطیفه آن
من شیعته سالهاست از پیروان اراده بندگان والاست و دعاگوی مخصوص
ذات ملکوتی سمات اقدس همیون اعلی دام ملکه و سلطانه و خاطر شریف
مزایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معزی الیه کاملاً سبقت دارد
و از شهور عدیده که در آستان ملایک پاسبان بالاختصاص نایب الزیاره وجود
مسعود مقدس والا بودند باختیار و تصویب قاطبه علمای اعلام و حجج الاسلام
ایدهم الله تعالی از طرف ذیشرف آستان قدس سرکار فیض آثار جناب
معزی الیه بلقب لسان العلما نامزد گردید و هر یک از علما و اجعل لی لسان صدق
در حق ایشان تصدیق کردند و الحق میتوان گفت لقبی صادقتر و موافقتر از این
سوره و کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامله حضرت اشرف
ارفع والا دام ظله و اقباله مسئلت میرود که در خاکپای مهر اعتلای اقدس
همایون صاحبقرانی خلد الله ملکه و اجری فی بحار النصر فلکه عرض تصدیق و
توسطی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب در باره جناب معزی
الیه شرف صدور یابد که مایه دعاگوئی و خورسندی و مزید امتنان و رضامندی

عموم اہل علم خواہد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو اقبال صاحبقرانی مستدام باد

شیخ الرئیس غفرله

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه و وزیر اول آستانه مقدسه مرقوم فرموده‌اند

مخدوم گرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار طوری ظاهر و ذخیره خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا در مسئله متولد صدقش این است با آن احاطه تامه و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه مقدسه دارید و امروزه در نزد همه کس بر همگنان مقدم و مسلم و از همه کس ابصر و اعلم هستید نمیتوانم گفت خواسته‌اید مجهولی معلوم کنید بلکه بتجاهل عارفانه این سؤال را کرده‌اید چون میل کرده رغبت فرموده‌اید که اعاده ذکر نعمان شود که معلومات خودتان را از لسان و تقریر یا بیان و تحریر بنده تلقی کنید زحمت میدهم بنده با تولیت نوعیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته‌ام و هیچوقت جانب احترام را نامرعی نگذاشته‌ام خاصه تولیت جلیله حاضره که دوستی موروث و یگانگی مخصوص باید بکار برد مهربانیها و قدردانیهای مرحوم عضد الملک طاب ثراه در حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکشوف است ولی تعجب میکنم اینجنگجوی عادت دیگر نهاده است
و سبک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس را
بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت آن مرحوم
قریب سی سال است در آستان قدس فرد اکمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره وفقه الله تعالی این جوان
نادان رذالت عنوان مرکز دایره بدقولی و بدعهدی نماینده اطوار متعهدی
بکارها مامور میشود و در هر ماموریتی تولید مفسده مینماید شما بهتر میدانید که در
حرم محترم با خادم باشی کشیک چهارم چه کرد و چگونه طرف شد در اقدامات
و ماموریتهای دیگرش هم مطلع هستید و شکایتهای اهالی آستان قدس را
از بدزبانی و سخت کلامی و بدکلامی او میدانید مع ذلک از بنده سوال میفرمائید
که چرا او را محترم نپذیرفته ام یا حرفی سخت باو گفته ام پریروز که این جوان
نادان بدار الشفا آمد اولا تکفیراتش یعنی یکی از اوباش که با او دست و داد فریبات
مطبخ نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با اجزاء دار الشفا یکان سختی کرده
و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال رذالت و جهالت
رفتارها و گفتارها کرده اینگونه اطوار را نه بنده هیچکس از محترمین قوم تمکین نمیتوانند

گردو الا ثبت نسخه واسامی مرضا را کسی حرفی ندارد و عوض تکفیر هر روز جمیع
اولیای آستانه بیایند و ثبت بردارند زیاده تصدیع نمیدهد ایام معالی مستدام
شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا بمقرب الخاقان اعتماد التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربان از مکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه
نتیجه ظهور نکرد و اگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را ابلاغ جمیل
اطلاع کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه ان صحبتها را کتبا با لاختصاص خدمت شما
زحمت بدهم که ارایه نمائید مخلص شما را اگر کسی نسبت بدهد که وظیفه شناس
نیست و آداب نمیداند بلاشبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که
بفضل الله تعالی امروز اگر قلم بردارم حقوق ملل و حدود دول را متیوانم
تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون
واختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم بالبداهه
تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوائر راجعه بسرکار فیض آثار
دارد همیشه اند مامور خفی و علنی تمام بیوتات نفرستند ولی ان مامور حق ندارد
که بحدود شخصیه ارباب مناصب رئیس یا مرئوس سعید یا منحوس تجاوز نماید

مگر آنکه خیانت و عدم دیانت یکی از اجزاء در خدمت اولیای آستان
قدس بدرجهٔ ثبوت رسد و حکم عزل او در ارسماتین و دیگری را بجای او تعیین
نمایند این بزرگوار را که بسرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشفا فرستادند
چون جسارت تجاوز و مقدم بکارهای غیر جائز است از یوم الورود تصرفاتی
که بریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال عدوانا بعهده گرفت و
امریکه بشخص تولیت جلیلهٔ آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اجزا
و اعضای کار مستبدانه از او صادر و ظاهر شد وکفی علمک عن المقال
مخلص برای اینکه مظلومیت خود را بمرتبهٔ مغلوبیت برسانم و باولیای دولت
و بستگان حضرت عرش مرتبت بفهمانم که تا چه درجه در تضییع حقوق بنده اصرار
و قصد اضرار دارند صبرت و انا کظیم و البلاء عظیم از نمایش کارهای مختفه مهر
روزنامه و نسخها ابقا شده بود که آنهم بدون اطلاع علی التعمیا حفظ رسم میشد
و اکنون که هشتم شهر ذی حجة الحرام است تمام تصرفات مشروعه مخلص را که حاصل
سی سال خدمت بود مقطوع و ممنوع کرده اند اما در امور مدرسهٔ فاضلیه شما بهتر
میدانید که مقاصد و اوامر تولیت عظمی را بجز بنده احدی حق اجری نداشت
و کاری بدون اطلاع مخلص نمیگذشت آن دایره را هم بکلی از دخالت

بنده خارج خواسته اند و بعضی از مدلسین و مدرسین در کمال آزادی بوظایف
شخصیه تبنده استیلا یافته اند با وجود این اگر وزارت سرکار اقتضا دارد
که با چنین حالتی باز صابر باشم و عرض شکوی ننمایم تا تو ابراهکم و الا ناچاری
خود را از اظهار تکدر و دلتنگی بواسطه شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر
قدس فرد منتخب و واحد کالالف هستید و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کردم
و این آیه شریفه بدلیل معذوریت و برهان مجبوریت خود تلاوت مینمایم لایحب
الله الجهر بالسوء الا من ظلم سریعاً و صحیحاً جواب را منتظرم زیاده تصدیع نمیدهد

شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعید خان وزیر امور
خارجه طاب ثراه در ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بود
در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا رفیع صدر العلمای
آذربایجان مرقوم فرموده اند

نور چشم گرامی و فرزند مقامی	رفع الله قدرک بشرح الله صدرک
لقد وافی کتابک منک عالی	وکان من الجمال بلا مثال
بالفاظ کمنظوم اللآلی	ومعنی کان کالسحر الحلال

نامه مودت علامه و نوشته محبت انباشته که حاوی کشف و تفصیل بود
و تالی وحی و تنزیل خط وصول داده موقع قبول یافت فیا له من کتاب
رق اشاراته و دقت عباراته یذکرنی بالبان و العلم و جیرانی بذی سلم
من یلغن اجابی بتبریز ممتعین بتعزیر و تعزیز سلام کیت طغوا علیه اشاعه
و بغوا علیه اتباعه فان علانی من دونی فلا عجب و لنا فی رسول الله اسوة
حسنة فاذا رایت الخطب جلیلا و ما کان الصبر جمیلا فهجرتهم هجرا و رایت
فیه اجرا حسبی الله و هو ناصر عبده و عسی ان یاتی بالفتح او امر من عنده
عکس را خواسته بودید آقای من کارها همه بر عکس مقصود و امورات
بر وفق خواهش نقیض و حسود است

الدهر یعکس آمالی و یقنعنی
من الغنیمة بعد الکد بالقفل

الحمد لله نتایج صنعت تغزافی و فتوگرافی در قلب وافی و خاطر صافی موجود است
انظر الی القلب و ما حواه ما کذب الفؤاد ما رآه از این گذشته گمان نمیکنم
که اگر فرضا در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل سایر
اجسام تواند بود مگر صنعت الطوری تکمیل کرده باشند که از قالب
مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات تواند کرد قسم بجان تو گرفتن غمی است

پرسیم در اینماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار اقسام نوبه بودم
گاه بطور دوستان غبار زیارت میکرد و گاه بطریقهٔ بد دستان مواظبتی
داشت چنانکه سطری از آن نتوانم گفت در آخر منجر بربع شد و از ربع صحت سمی
و اثری نگذارد الآ ومنته لم تکلم من ام ادفی حالا الحمدلله چند روز است حالتم
بهتر است ولی خداوند را منت پذیر و شکر گذارم که با حصول شرف آستان
بوسی امام علیه السلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل مینماید همین قدر که صحت
و فراغت کاملا حاصل باشد که در آستان قدس بهشت مثال فارغ البال
بنظم امورات سرکار فیض آثار و بدعاگوئی وجود مسعود اعلیحضرت اقدس
همایون روحنا فداه شرف اشتغال داشته باشم هذا منتهی رجای و غایة
منای شما را هم خداوند عالم در همه حال معین و کفیل و نعم الوکیل است
همان است که نوشته بودید تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست البته از
مجاری حالات اطلاع داده از نگارش مراسلات مضایقه ننمائید زیاده
زحمت نمیدهم ۹ شهر شوال ۱۲۹۱

نواب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد گر ما مقصریم یا سه ما مقصر است سرکار والا دریای رحمتند

دوروز است از حالت سرکار والا استحضار ندارم ارجو که رفع کسالت کاملاً
شده باشد و در این برف و سرما بطوریکه لایق و با مزاج والا موافق است
رفتار میفرمائید از جناب افندی ها هم بی اطلاعم اگر بدانم باز حمام نخواهید
بود و بنده تمام نخواهم شد و باقتضای فصل با گرمی شوق وصل برودتی
روی نخواهد داد مضایقه از شرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ الرئیس غفرله

سفارش

نامه ایست درباره جناب شیخ الاسلام لایجان بنواب
والا امیرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند اگرچه از زمان تشریف فرمائی این حدود و برخلاف
آنچه متوقع بود از طرف ذیشرف والا اظهار ملاطفتی و نمایش عاطفتی نشده است
این مخلص دیرین هم باقتضای افسردگی خاطر و اندوه وافر مجال این نیافتم
که خدمت سرکار والا تبریکی و ضمناً رشته عنایت والا تحریکی نمایم ولی در
فریضه دعاگوئی و مداحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد نداشته ام و مزید اقبال
و پیش آمد مقاصد و آمال سرکاری را از خدا میخواهم در اینموقع که جناب
معارف نصاب شیخ الاسلام لایجان عزیمت مراجعت داشتند لزوماً

بالزاما بعرض ارادت و اخلاص و توکید عوالم اختصاص مبادرت کرده ضمناً
خاطر والا را وسیل آگاهی میشود جناب معزی الیه از جملهٔ نجبا و محترمین و من جمیع
الوجوه شایستهٔ محبت و ملاطفت اند علاوه بران حقی که همه وارده ین و مسافرین
از دایرهٔ حکومت سرکار والا دارند چون جناب معزی الیه مورد مرحمت خاصهٔ حضرت
والا ایالت کبری دامت شوکته درحقیقت کفایت امورشان بمرحمت حضرت
والا شد مورد شعر معروف بابا اقتدا بمین جابت انشاء الله تعالی سرکار والا
باسوه حسنه با ایشان معامله خواهید فرمود که درهمه جا نزد همه کس باعث
دواعی وجود مسعود والا باشد

مجاور رسا فر بجان پرورد	که نام نکویش بعالم برد

تحریر اثر خیر

رقعه ایست که مرحوم مؤتمن السلطنه درسفراول که
بطهران رفته بوده است مرقوم فرموده

معروض میدارد منت خدا را که پس از ورود بسرکار اخبار مسرت
آثار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگانرا کمال آسایش دست داد
انشاء الله تعالی بخرمی و اقبال موکب عالی را در تدارک استقبال باید

بود و بنعمت حضور لازم السرور علی رغم دشمن شاد و بهیا باید گردانیده اند در اینمختصر
غیبت سرکار چه خواجه بوالعلاها بنقش چاپلوسی و رنگ سالوسی دعوی
طاوسی دارند و ادعای کیکاوسی غافل از اینکه خلعت طاوس آید ز آسمان
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که ریش را سر داد و زر کیش پرداد
و درشکه ساخت و بکارچه پرداخت فضا مفرده و من ذلکی دانست و
جمع و خرجی توانست پیشکار میشود یا کار پیش میرود از محقق تا مقلد فرقهاست
موسی اگر عمل آب کاری و داعیهٔ اقتداری داشته باشد دور بنی اسرائیل
گذشت مردم حالا جان بعزرائیل میدهند و گوساله پرستی نمیکنند امید که
با توجهات خاطر انور اقدس همایون و امتیازات گوناگون از خاکپای
مبارک رخصت انصراف بآستان ملایک پاسبان یابند و کالخیر العاجل
باین وجه مبارکه شتابند ایام اقبال باستدامت و مزاج عالی مقرون
بالسلامت [illegible]

معلوم نیست که مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند چون کمال ارزومندی مخلص اینست که بنیان مصافات
و موالات را در خدمت جناب عالی زید اقباله مرصوص داشته باستحکامی

مخصوص حفظ نماید لذا فریضه ذمت دوستی و خلوص نیت میداند که گاه گاهی
وسایل وداد برانگیزند و رسائل اتحاد فرستند تا کاشف اخلاص باطنی باشد
و مظهر مودت واقعی امیدوارم از طرف سامی توجهات دوستانه مبذول
آید و پیوسته روابط معنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل ابناء زمان
که غالبا اصحاب غدر و ارباب مکر هستند بجا نیاورده باشند من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف
مطاعه را پیوسته مترصدم ایام سعادت و مسرت بکام باد عاشر صفر المظفر ۱۳۰۶

شیخ الرئیس غفر له

در جواب رقعه محترمه نوشته اند

عرض میشود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح مارا بخیر کرد
ولی سه کنده در زیر لحاف بود و مطالبه کنده صرف اجحاف و از
مقوله ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محمود سالها زحمت بیحاصل
کشیدند و عمری بذوی العقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند اکنون
که بجنس جامعت کنده و زنجیر را انداختند سوی شادروان عزت تاختند
بصرافت خاطر دیوانگان را بخطاب خیلی مخصوص ساخته کنده پای اندا

مجاہین دار الشفا نموده اند و بتصرف وقف داده اند شما میخواهید انگار جرم

بقابده شود زنهار محرک سلسلهٔ طمع نشوید مجنبانید زنجیر مجانین مختصرا عرض

میکنم اگر دو شاخه بجردن بنده بگذارید قیمت کنده تحصیل نمیتوانید کرد

زیاده جسارت نمی دهد شیخ الرئیس عفی عنه

نصیحه مرقوم فرموده اند

مطلبی که دیروز تظلم کردی و تکلم کردم اندک مایهٔ تألم شد ولی انشاء الله اسباب

سرقه استرداد میشود دزدیکه با شمع و چراغ با خاطر جمع و فراغ بیاید

معلوم است حتی الوتد فی الجدار را خواهد برد و خواهد خورد لکن آن نور چشم

سور مراودت را مقابله بحسن مساعدت نکنید از شما بزرگترها که دقیقه شناسند

هزار ساعت را برای یک دقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد فدا میکنند فقره ساعت

بکجا رسید ایان مرسیها علی العجاله شعار نصرة الشعرا الخوان و نصرت را

با خود بدان والله نعم المولی و نعم النصیر مسئله تخمیس و حضور انجمن تدریس

بکجا کشید

شیخ الرئیس عفی عنه

از بادکوبه بنواب مستطاب والا شاهزاده

معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد   الحمد لله از تلاطم کشتی و امواج هول خیز دریا بساحل
نجات رسیدیم امروز در منظریۀ علی نشسته‌ام و قراقر درشکهای خیابان بادکوبه
آمد و شد پری و جن و انس همه جور و همه جنس را سیاحت میکنیم و من العجائب
آقا میرزا موسی مستوفی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر مینماید که من
حیث لا یحتسب بصحبت من نائل شده از راه مازندران آمده عزم کعبه دارد
ملا محمد دیروز سراسیمه آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً احضار شد صحبتها
کردیم در این بین کشتی سخت طوفانی شد العظمة لله دل دریا کردیم   موج توحید
جور بوده دلم   موسی آب و هش بکلی خشک شد گفتم آب دریا و قایۀ موسی چرا
میترسی   ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر صدقش آیت   بار غنیمت شد
وجودش اگرچه بتصفیه حلق و تنقیه تسنیه و تجدید قصص و غصص دیرینه می پردازد فردا
انشاءالله تعالی باتفاق فرو بتفلیس حرکت خواهیم کرد   در آستان قدس
مبارک از سرکار والا و همه مخادیم و دوستان التماس دعا دارم

۲۱ شهر شوال ۱۳۰۲ [illegible]

ایضاً بنواب والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده‌اند

بتاریخ ۲۴ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۶ بتقریر میرزا علی اکبر خان مستوفی از طرف

ذیشرف والا فرموده بودند بفلانی بگو چون شما را عاقل و خیرخواه خود میدانم استقصا
بشما لطف میکنم که صدقش اینست استخاره مساعدت نکرد با خیالی که ما
کرده بودیم و عزیمتی که معین التولیه داشت از شما میخواهم ایشانرا از عزم طهران
طوری منصرف نمائید که اصلاً بواسطه و بلاواسطه در مقام اظهار این مطلب بر نیایند
انشاءالله در همین ایام حکومت جوین باو واگذار خواهد شد از سابق هم از او
خجلتی داریم که اقدامی نشد و نتیجه مطلوبه حاصل نیامد

جواب مخلص اولاً سلام بنده را ابلاغ و بعد عرض کنید نهایت
افتخار و تشکر را دارم که مرا عاقل خوانده اید و خیرخواه دانسته اید اگر چه عقلا
بسیارند ولی خیرخواه گویا کم یا منحصر بفرد باشد در مسئله که فرمایش فرموده اند
از جانب معین التولیه حضرت والا را اطمینان میدهم که بر خلاف اراده
والا استدعائی و تمنائی نداشته باشند دگر مراد دل خویشتن نخواهم خواست
عزم رحیل را با کمال تشکر بدل باقامت خواهند کرد و عده جوین فرموده اند
جوین دو جوست اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود
خرمن به یکجوی خوشه پروین نخواهند بود ملاحظه خواهند نمود معلوم است هر طور
شیوه بزرگی و آقائی ست رفتار فرموده و خواهند فرمود صاحب اختیارند

سؤال و جواب همین بود که مستعجلاً عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بجز
فسخ عزیمت و تمکین اراده نافذه والا تکلیفی ندارید انشاءالله تفصیل را حضوراً
عرض میکنم

تبع ابرسی عفی

در باب تدریس جناب شیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و تولیت جلیله مقدسه آستان کروبی دربان دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض والا میرساند   برخلاف توقع و انتظار ایرادی برمن و دل امیدوار من
دستخطی متعرضانه از طرف والا صادر شده بود که الحق موجب حیرت شد و محرک
غیرت بیانات حضور والا القای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضای
مدرس بین پسر و دامادش بالمناصفه بوده است و داعی موافق تضعیف و
انصاف حرکت نکرده ام و همه را در حق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای
تنبه خاطر والا عرضه میدارد بعد لوول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در آن
نسخه مستدرک که امر مشتبه و مشترک بود حق التدریس مناصفه شود و در نسخه آتیه

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا
باقضای استبداد و انحراف تولیت ماضیه معلوم است تا اینکه یکماه قبل از
عزل و انفصال همراهی مساعدت کرده ادعای جزئی نقد و جنس که از حق
التدریس باقی بود باطلاع تولیت جلیله بشیخ محمد حسین دادم و نهایت
خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه والا بموقع اجرا رسید و حق بمن له الحق
عاید گردید العجب ثم العجب ثانیا سیرهٔ مرضیهٔ آستان قدس حقوق
اسلاف دربارهٔ اخلاف بقسمی لازم الرعایه است که اطفال قریب العهد
بعوالم مهد مسند تقدیس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل شروع و بکدام
میزان مطبوع و عنوان مسموع پسر سی ساله مرحوم ملا محمد رضای مجتهد با اینکه
از مقدمات ادبیه فراغت یافته و متون فقهیه را غالبا درس میگویند در
مجلس مذاکرات علمیه ادعای فقه خارج میخوانند و رسائل مرحوم شیخ انصاری
اعلی الله مقامه میآموزد و از منصب موروثی پدرش محروم بماند
و شخص اجنبی بعلاقه سببی ارث نسبی برد و حال آنکه ملا صادق معلوماتش
منحصر است بحکمت ناتمامی و عرفان خامی ستمنا معلم ثالث باشد و شیخ
الرئیس ثانی نباید بحقوق مشروعه دیگران تجاوز کند اگر این طور شد فوق

کل ذی علم علیم ثانیاً چون فطرت داعی از کاریکه خلاف قانون عدالت است
تابی وارد و از تصدیق حق نمیگذرم کوکوه تا بکوه منافق سپاه باشد
صریحا بعرض والا میرسانم اگر بنا باشد شبهه کاری و فنون مکاری حق شیخ
محمد حسین کاشته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا میدهم و قبول
آنرا از حضور والا مستدعی است که این هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد ادام الله تعالی
ایام حیاتکم العالی ح ادریسی عفی عنه

صورت تلگرافی است در جواب تلغراف حضرت مستطاب اشرف اعظم والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله

جواب خصوص حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه
امیر کبیر دامت شوکته ارشاد عبدالرشید و چند نفر تازه مسلمان از تبعه
دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لایقه داعی بود که بحمدالله از سعی
دولت قوی شوکت نایل شده و باین سعادت عظمی نایل عریضه جناب معین الملک
که در وزارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد شاهد صدق است اطلس کبیر
بتوسط حقیر بمیرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب مشیر الدوله سپرده شد

که با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العباره بود بخاکپای مهر اعتلای همایونی
عرض و تقدیم یکجلد اطلس را مخصوصاً در آن عریضه درج کرده و بخرج داده بود که بتوسط
وزارت خارجه از حضور همایونی بگذرد و هنگام شرف اندوزی داعی
در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب مشارالیه عریضه جناب معین الملک را
در شرح حال این نومسلمان بسمع همایون مبارک عرض و قرائت میکرد
اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشارالیه و دیگرانرا
استعلام فرمودند و آنچه مقتضای دولتخواهی و کار آگاهی بود مشروحاً آنجا بخاکپای
همایونی عرض کردم از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت شرفیابی
مرحمت شد با این تفصیل از الطاف حضرت والا دام ظله العالی در حیرتم
برای تقدیم و پیشکشی خاکپای همایون اقدس همت داعی را بلند تر از فلک اطلس
اعتقاد فرمایند

شیخ الرئیس غفرله

رقعه ایست که بجناب مستشار الملک وزیر خراسان

بعرض میرساند جناب فضیلتمآب شیخ عبدالغنی که از تعریف و تمجید مستغنی است
در حقیقت خود را پرورده مراحم کامله و برآورده مکارم شامله سرکار
عالی میدانند و در کمال توجه و تنبهی که بمسئله توحید دارند و معاندت تشریک را در جمیع

مراتب ملاحظه نمایند مضمون صداقت شئون ولم یکن له شریک فی الملک
یک ثلث از حسن آباد را بلا زمین سامی پیشکش و واگذار کرده اند که ضمیمه دو
ثلث دیگر فرمایند تا گفته شیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان
عنی لمن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات
مقروض و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان
مرحمت فرمایند شاکر و ممنون خواهند بود جناب شریعتماب مقتدی الانام
العالم المؤید من عند الله حاجی ملا عبدالله دام فضله و تأییده در این خصوص
خدمت جناب فخامت نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رقعه
نگاشته اند که بملاحظه شریفه میرسد انشاءالله در قبول این مطلب رضا جوئی
خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیع
نمیدهد ایام شوکت و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

از طهران بنواب والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد السلطان
آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اجلاله در کمال بهجت خاطر و فرحت دل

انس میداریم مراتب امتیازات دولتی و اختصاصات مملکتی که در این اقدام
مبارک انجام برای جناب فخامت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاء الله تعالی
عما قریب گوشزد اصقاع ایران خواهد شد تا بان سامان چه رسد بلی من کان
لله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخیالات قاصره و تصورات خاسره
گمان میکردند که شاید ارادات فایقه و بیانات صادقه ایشان بطورهای دلخواه
پیشرفت نکند مسبب الاسباب من غیر سبب اسباب ارتقای اقبال و ابقای
اجلال را طوری فراهم کرد که عقلها حیران ماند بقول آقا میرزا علیمحمد مستوفی
و افرقت بتوتیم فرقتین الحمد لله تعالی فیض و فضل عمیم افتراق بتوتیم را باتحاد
تبدیل فرمود و رقاب صعاب را بلکه سباع و ذئاب را بقسمی تذلیل کرد
که طوعا و کرها همه داخل یکعنوان و مطیع یک فرمان شدند باز مشهدی علیمحمد
نویسد گروهی این گروهی آن پسندند از آن ترسند که بروز یاس
و بروز باس لاینفعهم ایمانهم در حقشان صادق آید ولی عفو خدا بیشتر از جرم است
نکته سربسته اگرچه این نکته سربازتر و این رشته درازتر ا ولی زیرا که از سراپای
وخیرخواهی جناب آقا دام اقباله چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بدل
غایت و به میل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

انشاءالله تمهید پذیرائی موکب ایالت کبری و جناب جلالتماب را کاملا
در نظر داشته باشید که بهمین روزها حرکت میفرمایند والسلام

شیخ الرئیس غفرله

در حاشیهٔ عریضهٔ مقصری نوشته و توسط فرموده‌اند

صاحب این کاغذ را ندانم کیست و درجهٔ تقصیر و گناهش چیست همین قدر دانم
عفو شما بیشتر از جرم اوست فعفوک عن ذنبی اجل واوسع همانا بارادهٔ خاطر
عالی مخالفتی کرده و در شکایات از عطاءالله خان نسبت تحریک و اغوا بوی
داده‌اند والبته پس از ثبوت سلب عطا را درخور آمده تا ثمرات طاعت داند
و از عواقب عصیان اندیشد اکنونکه بتوسط یکی از مقربان تقرب وسیله نموده
طبیعت بزرگی ودیعت را نتوان گفت که چه باید بکن همه آنچه که شاید

ای خداوند جاه و مال و منال — گر ترا خواجگی همی شاید
برگنه کار زیردست ببخش — تا خداوند بر تو بخشاید

رقعه ایست که بعد از ورود یعقوب خان بحضرت مستطاب آجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله العالی نوشته‌اند

بعرض میرساند اولاً از حضرت رب العزه خواهانم که در پرتو آ
فتاب پایهٔ اقدس همایونی اعظم سلطانه وغلب برهانه عزت و اقبال جناب
اجل عالی دائم البقا و روز بروز در ارتفاع و ارتقا باشد و پیوسته در
صراط روحانیت و افق انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند
ثانیاً معروض میدارد تلگرافی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودید که
تا در خاک خراسان هستید در تحت حکومت و رضای جناب آصف الدوله
خواهید بود زیارت کرده کتباً بعرض جواب خدمت جناب جلالتمآب
دام اقباله مزاحمت میرساند داعی سالهاست در خراسان اقامت دارم
و از هر بمزه والی دیده و راه انداخته ایم هیچ وقت بضدیالت اقدامی
نکرده ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی عزّتی بروز نکرده نهایت
که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته اند مرا ودت و مساعدت
فوق الرّسم میشد و الا بهمان حفظ مرتبه خود قناعت کرده فراغتی وکتابی و گوشهٔ
مدرسه جناب آصف الدوله طبعی دارند که بکلّی از اعتدال خارج است
بلکه خلقش از نار مارج در تحت حکومت و رضای او بودن فوق طاقت
حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که سهل است از خاک ایران هم بهجرت

خواهم کرد و در زاویهٔ مبارکهٔ سرّ من رای بفراغت خاطر دعاگوی ذات
ملکوتی صفات اقدس همایونی خواهم بود همان است که در تلغراف آزادی
خیال خود را عرض کرده بودم

دزد اگر خرقهٔ صوفی ببرد مغبون است   صرفه با اوست که آسوده سبکبار آید

بر شخص حقیر میگذرد   گوهر خویش برم نزد خریدار دگر   ولی جناب مستطاب
عالی دام اقباله در اندیشهٔ اهل مملکت عموماً و علما و منسوبین عتبهٔ مبارکه خصوصاً
باشید که اگر از همه جا مقطوع الرجا شدند رو بخدا خواهند رفت زیاده عرضی
ندارم ایام اقبال مستدام [illegible] عفی عنه

ایضاً این مراسله را هم بجناب جلالتمآب اجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله نوشته اند

از آنجائیکه فطرت دین داری و دولتخواهی ذاتی داعی است   بر این زادم و
هم بر این بگذرم   دو فقرهٔ تذکرهٔ خیر خدمت جناب اجل عالی تقریب
کردم که لدی الاقتضا بعرض خاکپای اقدس اعلی خلد الله ملکه و سلطانه برسانید
پاره تحریرات مفیده و تصویرات نافعه راجعه باصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر فاتر تراوش کرده بود انشاء‌الله تعالی معجلاً تقدیم حضور عالی
خواهم کرد فعلاً که علت مزاج و اختلال خیال مانعست

دو فقره مطلبیکه نوشته‌اند که جناب جلالتماب
معظم الیه بخاکپای اعلیحضرت همایون عرض نمایند
و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج اخرویه و برکات معنویه که در نظر
سفهای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم مینماید هر دو
حفظ شعایر ملت فریضه ذمت خیرخواهان دولت است و هر کس اندک
درایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حراست
باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمات الله نامرعی نماند
زیرا که حصن حصین و حصار رزین این دولت ابد مدت اساس متین و بنیان مبین
حفظ نظام شرع و آیین است و ابقای عقاید عمومی و تقریر تصورات جمهوری
وسیله انیمقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه ملتی مشهد مقدس
رضوی علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام آلاف التحیة والسلام است
که در حوزه سلطنت اسلامیه لازالت آثار التشیع منها ظاهره واقعست و دیر حقیقت

اینک مستنبا از خدای است و کرامت الهی که مخصوص این دولت روزافزون
ارزانی فرموده و بحمدالله از حسن نیت و پاکی عقیدت و کمال تشیع و تشرع
وجود اقدس همایونی لازال للدین ناصراً وللکفر کاسراً احترامات و
ارتفاعات این بقعهٔ مبارکهٔ مطهره پیوسته در تزاید بود ولی دو علت در کار
طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع میتوان گفت
که برخلاف قصد همایونی حرمت و شوکت آن مرقد پاک و مشهد تابناک بکلی ضایع
و مهمل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است و شخصی است اما اول
اتحاد دایره ایالت و تولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محترمین
و تضییع حقوق و حدود آستان جنت آیین است و تفکیک این دو رشته
ملکی و ملکوتی از لوازم است ولی نه مثل نواب والا عضدالدوله که تولیتش
اسمی است بی مسمی و از جملهٔ لغز و معما زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
حتی خودشان میگویند عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم و چه کاره ام اگر
روح قدرتی در ایشان دمیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس
اداره و اراده داشته باشد الحق باقتضای اصالت ذات و نیکی صفات
شخصاً سزاوار این رتبهٔ جلیله است اما دویم بی اعتنائی و بی اعتدالی

شخص جناب آصف الدوله است باحترامات عتبه مبارکه رضویه علیه آلاف التحیة
که بلطیفه یحسبون انهم یحسنون صنعا ازجمله شؤن فرمانفرمائی وفنون قدرت
نمائی توهین محترمین بی پا و دست وشکستن حرمت لبت را فهمیده

آهسته تر نه ملکت دارا گرفته
در هم شکسته دل خاقانی ازجفا

آهسته تر نه رایت سنجر شکسته
تاوان بده زلعل که گوهر شکسته

حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء فاتت عقلش بقدری کوتاه است ودامن
ادراکش باندازه نارسا که تصور نمیکند قضا بعقیده فاسده او در حکام
گذشته این اصابه فکرت واحاطه قدرت نبوده است که کسر حرم وصید حرم
بتوانند کرد وذات ملکوتی صفات اقدس شاهنشاهی اعلیحضرت ظل اللهی که
مظهر قدرت تامه ومصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک که در
قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویه مبارکه حضرت عبد العظیم علیه آلاف التکریم
بنحوی حفظ حرمت ورتبت میفرمایند که کارگذاران اقدس اهلی متوسلین
باحضرت را در امان میدانند ومن دخله کان آمنا میخوانند آیا بجز ملکه دین
پروری ونگهداری رشته عقاید عمومی که منتج هزار خیر وسعادت ملکیه است
محملی دیگر دارد والعیاذ بالله احتمال عجز وقصور در ساحت قدس سلطنت میرود

وازاین نکته سخت غافل است که دراین اوقات بملاحظه هم جواری ملت
اجنبی برای جذب قلوب و جلب افئده هزار قسم تقریبات خفیه دارند باید بر توقیر
و تعظیم آستان امام علیه السلام و تجلیل و تکریم علمای اسلام افزوده نه اینکه
بست را شکست و بیندرا امید آبروی مردم بست اکنون خائنین یا خائفین از راه
ناچاری و مأیوسی خود در ابعشق آباد میکشند و شربت امان که اثر ایمان است
از دست کفر بچشند و اندک اندک این علت در مزاج محترمین و معروفین هم
سرایت خواهد کرد و آثار موحشه دیگر که بر آن اقدامات متهورانه مستعجلانه
مترتب است بر هوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد یرونه بعیداً
ونراه قریبا

ایضا رقعهٔ دیگر بوزارت اعظم

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق ردیه جناب آصف
الدوله که مایه وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر واقفان سریر
سلطنت عظمی شیدالله ارکانها و ایدالله اعوانها با همه وضوح مستور
باشد و با عقیده مردمداری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان را بایالت
مستقله خراسان مأموریت داده باشند بلکه از جمله مصالح کامنه و حکم باطنه

اینکار در نظر مردمان هوشیار این است که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران
اعظم سلطانه که وجود همایونش مرآت جلال و جمال و سایهٔ آفتاب بی زوال
بل یداه مبسوطتان چند سال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رأفت خدیوانه
سرکار والا رکن الدوله را با ایالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان مقرر
فرموده بودند که با استقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملاحظهٔ
آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و دلپذیر
بود در این مدت متمادی که مقتدر احکمرانی انجا را داشت یکی از اعاظم
و محترمین را بزشتی نام نبرد کیف که دشنام دهد و بغیر از لزوم خم بابرو نیاورد
تا با راقهٔ آبرو چه رسد چون استدامت نعمت و طول آسایش و راحت موجب
نسیان روزگار سختی و شدت است و در غالب نفوس سبب کفران
و علت خسران میشود و بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بمضمون حتی یغیروا
ما بانفسهم مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند و بلطیفهٔ و اتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة یک بلیهٔ عمومی تولید شد اشفاق مبدل بقهر گردید و
تریاق معوض بزهر تا مردم قدر عافیت بدانند و شکر نعمت بگذارند

شها اگر گنهی کرده‌ایم و تقصیری — از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار

در هنگام اقامت قوچان بسرکار رحلالتمدار اجل عالی شجاع الدوله دام اقباله مرقوم فرموده‌اند

بعرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای بلبل نتوان بست که نروید و نگوید حقیر اگر حصبه و جلب بودم و در معرض هلاک و عطب فضل الهی و توجه حضرت باری بدستیاری لطف و فتوت سرکاری سرمایهٔ زندگی داد و مایه برازندگی و شب از اثر نشاط انجمن عالی غزلی از خاطرم دمید تقریب حضور کامل السرور کرد امید آنکه بچشم مرحمت و رضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیقه بافتخار غایب نویس صدور یافته است

میرزای غایب نویس غائب از نظر بخدا می سپارمت ملا محمد آمد کتاب ناطق است مخبر صادق است هرچه گوید با واقع مطابق است و با خیال من موافق جواب مطالب شمارا در پاکت لاک پشت خیلی درشت با چاپار فرستاده‌ام انشاءالله تعالی خواهد رسید الحق درجه رضایت و خرسندی خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمات ظاهره کرده و خلعات فاخره میخواهید خدا بخواهد جامهٔ کز فراق چاک شده

دوخته میشود بشرط اینکه علی الحساب رشته باریک پنی صبر را در چشم سوزن

تسلیم کنید نه اینکه به تنک چشمی ترکان لشکری که حمله بر من مسکین یک قبا آورد

در موقعی که پیراهن طاقتم قبا شده توقع عبا کنید اختیار دارید ۲۶

شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲ شیخ الرئیس غفرله

ایضا تعلیقه ایست که در جواب عریضه شرف صدور یافته است

میرزای غایب نویس پاکت شما در موقعی رسید که حواس پنجگانه

از شش جهة متوجه عزیمت سفر خیریت اثر مکه معظمه بود و با کمال عزت و شوکت

که مناسب توقیر شریعت است از دار الهجره قوچان حرکت میکردم مجال

نشد مکتوبات شما را بخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب یکشنبه غره

شوال المکرم میگذرد در قلعه معروفه بکلاته ملا محمد بسلامتی و اقبال منزل کردیم

وانت خیر المنزلین گفتیم بملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده جواب بشیرا

با کمال خستگی روحانی و جسمانی با خیرنید اخته مینویسیم که انشاء الله بتوسط

پسته قوچان بشما برسد مجملا با نهایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن

اقدامات شما میروم و بفضل الله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریم

یاد شما خواهم بود شما هم در آستان قدس مبارک دعا و توجه نمائید و از
اخیار و احرار التماس دعا کنید که انشاءالله بانیل مقصد اعلی بسلامت سعادت
مراجعت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الرئیس عفی‌الله

بحضرت مستطاب اشرف ارفع والا رکن‌الدوله
فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و تولیت
جلیله مقدسه آستان کروبی دربان دامت
شوکته نوشته‌اند

بعرض حضور والا میرساند باانیکه دخالت دیگران و نجالت این
و آن موقعی و مجالی نگذارده است که داعی هم حسب الوظیفة الشرعیه کلمه مسموعی گوید
و تصرف شروعی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فتوت لزوما
بعرض والا میرسانم چندروز قبل ها درعلی اکبرخان صغیر مرحوم مؤتمن السلطنه
شرح حالی و شکایتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پسرش گفت که موجب
عبرت حاضرین و مرسل عبرات ناظرین گردید که چرا ناظر برخلاف منظور رفتار
نماید بجناب شریعتمدار آقامیرزا احمد مجتهد سلمه‌الله برقعه نوشتم حواله را تجدید
کردند و مطلب را تاکید مع ذلک ناظر جواب نمیدهد و جوابی که بداعی نوشته

لا یسمن و لا یغنی من جوع از لحاظ اشرف میگذرد دیروز علی اکبر خان را نزد داعی
آوردند بدلجوئی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه قلبی اظهار ساخت این
سؤال را هم باید از قضا و قدر کرد که چرا دل بجگر گوشهٔ مردم داد دم بر عهدهٔ
معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا دامت شوکته است که حکم لایردی
و امر ثابتی فرمایند که بمزاحمت وکیل الصبایا و یا کفیل الصبیان نقض نشود
از مستغلی یا مستاجری مصارف این طفل صغیر را چهار پنج ماهه مادرش و
مادر پدریش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا را خوش نمیآید که سایر اخوان و اخوات
برشد و کفایت خود با قوت وسایط و روابط هرچه توانند ببرند و بخورند
و این طفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد با اینکه بعد از فضل الهی بجز معدلت
حضرت اعالی ملجاء و پناهی ندارد و داوری و دادخواهی نمیتواند
اینمعنی جای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هر که باشد و هرچه
باشد بفرزندش مهربانتر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگاهداری
او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصر باین طفل است و شوهرش
سقیم و عقیم است و مرحوم مؤتمن السلطنة خودش باین مناسبت این طفل را

باو سپرده بود دوازدواج حسینخان میراخور را تصویب کرد بچه صرفه وصلاح
ایکانگان یا دیوانگان را باید قیم صغیر دانست و باتلاف حقوق او که هرد
محل ترحم است راضی شد سلیقه مستقیمه والا با کمال قدرت چرا مجبور خیالات
کج معوج بعضی باشد   شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا از انشای فصاحت پیرای انحضرت مستطاب
شریعتمدار است در محضر جناب غفران مآب میرزا
سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در
ایام تولیت او بمناسبتی قلم برداشته و حضوراً
نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفهٔ دلاویز شنیدی و نغمی خاطرانگیز زه گفتی
وچون کلمه تحسین بر زبان آوردی نقدی بگوینده مبذول افتادی روزی
پیرکهن سالی را دید که نهال جوز بر زمین مینشاند خسرو سری گرم از ایاغ داشت
وخاطری درکمال فراغ گفت چرا نهالی نکاری که درعمر خود از ان
برخوردار شوی پاسخ داد عمر ملک پاینده باد دیگران کشتند ما خوردیم
ما نیز کاریم تا دگران برخورند پرویز را خوش آمد وزه گفت پیر را جایزه

معین واوند سپاس یزدان بجای آورد که بفال نو کاشتم و بدین زودی
ثمرش را بر داشتم این سخن نیز ملایم طبع پرویز افتاد و صله نیز مکرر شد پیر از
خوشی بشکفت و با خنده گفت که اگر درختان سالی یکنوبت بار دهند این درخت
فرخنده در یکدم دوبار داد خسرو زه زد و رفت و با خاصانش گفت که اگر
نمیگذشتم باید از خزاین خویش بگذرم زیرا که زخارف خود را معدود
دیدم و معارف پیر را غیر محدود و من که نگارنده ام میگویم در روزگار سلف
یا قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی
یا سخن نغز و کلام با مغز مکرر شنیدندی که در ازای بذله بدلها میفرمودند
و تلید و طریف در بهای سخن ظریف میدادند وگرنه من لطف کلام در هیچ مقام
از دست ندیدیم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
و تحسینی که شاید ندیده ام و نشنیده ام و آیت صدق این ادعا را در نظرم دارم
که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکرهٔ ظرفا باشد و از
گفتهٔ منوچهری وصف الحالی آرم

پرویز ملک چو سخن نغز بشنودی	آنرا که سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز گر ایدونکه در ایام تو بودی	بودی همه الفاظ ترا جمله زه زه

در شب دوشنبه پیشتم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر گردید

شیخ الرئیس عفی عنه

این تعلیقه در جواب عریضهٔ غائب نویس شرف صدور یافته است

مرحبا ها بر تو ای غایب نویس ای ز رفتارت رضا شیخ الرئیس

مراسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرحبا بر حسن عقیدت شما که در حضور و غیاب و شدت و رخا و یاس و رجا بی تفاوت خدمت کرده اید و صدق و وفا نموده اید الحمد لله احوال من در کمال خوبی است همه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید خداوند نعمت آستان بوسی را میسر فرماید در این شهور مبارکه مرا هم در نظر داشته باشید ما هم از ایشان غافل نبوده ایم و نیستیم ان شاء الله تعالی زیاده مرقوم نمی شود غره شهر رجب المرجب ۱۳۰۳

شیخ الرئیس عفی عنه

ایضاً از نوادر ابکار حضرت مستطاب شیخ الرئیس معظم الیه دام ظله العالی است

جاء الربیع ببهاره والف نغمة فی هزاره واثر الروح من النسیم باد وقاله

الاوراد الی مقام کریم راد فالور ومن شوکته خار والعندلیب فی دولته کانه
شیخ بی نزار دخلت جنتی غیر باغ فرایت البنفسج فی کل حجر غیر داغ والغصن
لقد شاخ وفی وسعه اوراقه الفراخ فرایت الماء قد اب الی نهره والغصن
یعالج المسموم بزهره شجر الرمان انار والتقاط من خبار الاخیار ومن الفوق
والتحت زیر الاطیار العندلیب کانه الشادی وبالفرح ینادی الاحاص
یقول ال البساتین الوا اجها النفس القویه زوری والبعیدة دوری
فان الشمش بحدیث ان اول ما خلق الله نوری التفاح من فضل الله نصیب
ولنا من ثمره نصیب فطلبت من وجنه المحبوب قبله بلا عبوس فرمانی
رستم عشقه فی لحظة السهم سکبوس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعه را بمقرب الخاقان سرکار محمد حسنخان
دیوان بگی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض میشود از قراریکه مسموع شد اسناد و اوراق راجعه بخانه
ابتیاعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر که در حضور مبارک بندگان والا
دامت شوکته بود بشما تسلیم شده است که مراجعه کرده ثانیا بمخلص اعاده نمایید
اگرچه حسن فطرت وکمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و احتیاجی بزحمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
اسقاط تکلیف شرعی و قطع مادهٔ مفاسد اظهار میکنیم که این علی اکبر نجار تیشه دست
فجار که در دیوانخانه عدلیه این روزها حرفهای نتراشیده میگوید شخصی است که
چند ماه قبل مصالحه نامچه جعل کرد و مهر علمای عظام را ساخت و بعضی آقایان هم
شبهه کرده حکم شرعی صادر کرد تا اینکه مخلص دریافت کرده در اعلی
درجه ظهور تقلب او را معلوم نمود مراتب بحضور معدلت ظهور مبارک والا
عرض شد بملاحظه اجرای حدود شرعیه و ابقای حقوق عمومیه امر بسیاست
و تنبیه او فرمودند و در بست تحصن جست حکم فرمودند بکشیک خانه سپرده شود
و مدتها محبوس بود در تشریف موکب والا بسرخس بوسایل حسنه مرخص شد
و اکنون با کمال تجری و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هرچه
میخواهد در حق محترمین قوم در دیوان عدل میگوید عالمنا بعدلک از
فضل شما گذشتیم ایام عزت مستدام

از دار الخلافه طهران بنواب اشرف امجد
والا معین التولیه دام اقباله مرقوم فرموده اند

عرض میشود   این دفعه رقیمه سرکار والا صبح الاخران بود و ثانی ا...

خلکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای دریغ بخصوص
از رحلت مرحوم خادم باشی رحمة الله علیه که کمال افسردگی دست داد مرد ممتاز
یگانه بود و شوکت آستانه فیض نشانه و با مخلص دوستی و ارتباط قلبی داشت
کانک تحوهم بدلیل از رسیدن معروضات مخلص اظهار حیرت فرموده
بودید حق با حضرت والاست ولی عذر مرا هم موجه بدانید اوایل ورود
و پریشانی حواس و آشفتگی اسباب را بفراغت مشهد مقدس قیاس نفرمایید
انشاءالله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده‌ام رسیده است و اطلاعات
کامله از حجازی احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام اگر بخواهید بحمدالله
تعالی در کمال صحت و عزت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم
چندان با کسی حشر ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب و رسوم
شاهد مطلب اینکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک
هستم و متصل بلسان الملک بازو اجل فی لسان صدق فی الآخرین میگویم
دیگر رسم مرسوم دید و بازدید دیگر اقدامی نشده چند روز یکمرتبه بحضرت
مستطاب اشرف سپهسالار اعظم نائل میشوم کمال مرحمت و التفات دارند
چند روز قبل فرمایش فرمودند باید در این مدت اقامت طهران موعظه و منبر

دیده با

داشته باشید رقیمهٔ از طرف ایشان بجناب آقای امام جمعه نوشته شد مضمون
مرحمت مقرون ولی مخلص بلاحظاتی چند که شاید پارهٔ را خود تفرس فرمایند
حضور انگاری بکردم ولی بعد را اهمال انگاری نمودم شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که در عزمیت دار الخلافه در اظهار
رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان
و آقای حسینقلی خان پسرهای مرحوم میرزا آقاخان
نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواب مستطاب
والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود اگر بخواهید وضع موافقت وطرز مرافقت اخوان
صفارا با مخلص بدانید از احاطهٔ خط شریفشان بخط من قیاس فرمائید
که فیض همراهی را در هر نکته مثل محیط و نقطهٔ ظاهر میفرمائید و از افق انسانیت
و محبت بجمیع اطوار نورانیت طلوع مینمایند مناسب است استشهاد کنم

نور او از یمین و یسر و تحت و فوق	بر سر او بر گردنم مانند طوق

از اینکه نوریان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار
و نمایش اطوار خود خواسته اند ممنون و متشکرم و الحمد لله از فواید

معاشرت ایشان شده‌اند مسافرت سهل مینماید سفر اگر قطعه من السقر است مقصد آنها
جای دیگر است مگر از صحبت ایشان خود را در جنت می پندارم و از این
حسن اتفاق بسی منت دارم و از انجا که تعیش دنیا بی منقصتی نتواند بود بهمین
اندیشه یا لیتنا کنا معکم یا لیتکم کنتم معنا صفای مشرب انس خالی از
کدورت نیست خداوند عاقبت این سفر مبارک بخیر کند و بکشیدن بار
فراق که تحمیلی است لایطاق قدرت و توانائی دهد و حوصله و شکیبائی
خدمت سرکار ملاطفت آثار اقای نایب التولیه دام اقباله عرض ارادت
دارم و از الطاف کامله ایشان شرمنده ام بحضرت خان متقی زاد الله
فی تقاه و اطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برسانند

بقیه رحمتی عمیه شیخ الرئیس عفی له

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرر مخصوص خودشان مرقوم فرموده اند

میرزای غایب نویس تا بحال اگر بعضی از خواص و اصحاب امتیاز
و اختصاص بر اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجه هم
یافته اند که من زبان باز و زمانه ساز نیستم رنگ تزویر پیشم نبود و من

احسن من الله صبغة والا کار بانجاها نرسید که از ری و طوس بروم و روس
بیایم و در پناه حق محروس بپایم در اینصورت میدانید و میدانند که از روی کمال
راستی و اعتقاد مینویسم بنده بکفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و
تربیت مقرب الحضرة العلیه اعتماد التولیه تقدیری اعتماد و اعتقاد دارم و
وجودش را باندازه باشم میدانم که اگر خدای نکرده در حق کسان من اسائه
کند و اصلا در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد انها نباشد باز ابقای او را
در آن آستان قدس میخواهم و سلامتی و بقای او را از خدا می طلبم که بلا
عوض است و بعدیل علی الخصوص که در حضور و غیاب هیچوقت از جاده مستقیم
محبت و حسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا بایشان تبلیغ نمائید
اگر مجال کردم انشاء الله تعالی بالاختصاص چیزی بعنوان ایشان مینویسم
اگرچه بعد از حرکت از قوچان و اقامت در اسلامبول ابدا مرقومات اشیا را
ندیده ام یا نرسیده است بیجدهم شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ شیخ الرئیس عفی عنه

از حضرت شاهزاده عبد العظیم نواب مستطاب
والا شاهزاده وجیه الله میرزا مرقوم فرموده اند

عرض میشود انی وجهت وجهی الیک جعلک الله وجیها فی الدنیا و الآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریهٔ سرکار والا امیدوارم اظهار شوقی و عرض
ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از آشنائی
حمل بفرمایند زیرا که تذکرهٔ مراودت سابقه و مواحدت صادقه را اگرچه خلاف
فرزانگی شمارند از گفتهٔ مجنون عامری توانم کرد که در بداوت عشق خود و
بداوت حسن عامریه گوید

تعشقت لیلی وهی غر صغیرة   وکنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا

و دخلی بلوازم قوم و خویشی ندارد اگرچه مغایرت لباس و مخالفت اساس
روابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض حضور
والا دست دهد از کمال مرحمت و نهایت فتوت سرکار والا مسئلت میکنم
که ذریعهٔ داعی را در موقع خاصی از لحاظ مبارک جناب مستطاب اجل اکرم
سپهسالار اعظم دام اجلاله العالی بگذرانید و جواب را بتوسط فرستادهٔ
مخلص صادر و روانه فرمائید که در تقدیم خلعت مبارک آستان قدس
تکلیفات معین باشد   بالله رحمتی دارم امام سعادت مستدام   شیخ الرئیس

بجناب جلالتمآب اجل اکرم سپهسالار اعظم
دام اجلاله نوشته اند

بعرض اشرف عالی میرساند همانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب
اجل عالی دام اجلاله کاملاً منکشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک
اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت شاهنشاه اسلام پناه ابد الله ارکان
صولته و اید الله اعیان دولته تا چه درجه بتعظیم شعائر اسلامیه و احیای
اوامر الهیه متوجه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدید فال سعید تلبیس
ملبوس سعادت مانوس را که بمجاورت مرقد مطهر و مشهد منور سلطان
سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیة
والثنا تبرک یافته ضمیمه قاعد میمنت و تمیمه ساعد سلطنت گرفته و بقای
اقبال همایون و ارتقای اجلال روزافزون را در ضمن محافظت این
شعار الهی ملاحظه فرموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت
طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم عزیمت شرفیابی آستان
معدلت بنیان همایون داشت اولیای عتبه مبارکه عرش درجه تقدیم
ملبوس میمنت ملموس و ابلاغ توقیع رفیع مبارک را الحضور باهر النور اقدس
ارفع اعلی بعهده داعی راجع داشتند و این وسیله معتبره محترمه را باختصاص
داعی واگذاشتند دو روز است بحضرت عبد العظیم علیه التحیة والتکریم مشرف

شده است و بحکم ساعت روز بیت ویکم را انشاءالله خیال تشرف دار الخلافه
العظمی را دارد و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک را
مبادرت نمود که در شرفیابی حضور مهر ظهور مبارک همایون بهر طوری رای
صواب نمای عالی اقتضا میکند امر عالی را انقیاد کند پر واضحست که بر رای
صوابنمای جناب جلالتماب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت
در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لاغیر و امروزه بحمدالله تعالی حفظ شئونات
سده منسیه مقدس و پاس احترامات ملیه آن وجه مبارکه بحسن اداره و یمن
اشاره جناب مستطاب عالی مربوط است زنیله امر العالی مطاع

شیخ الرئیس عفی

انشای فصاحت پرای این فرمان مبارک هم
ایضا از ان حضرت مستطاب شریعتمدار معظم الیه
دام ظله العالی است در خطبه فرمان خادمی نواب
عالیه زینة السلطنه حرم شاهنشاهی

الحمد لله الذی جعل فی العدل زینة السلطنه و نجاة السلطان و قال ان الله
یامر بالعدل والاحسان والصلوة علی من بعثه لتعلیم الکتاب والحکمه و ثبته فی طریق

الصواب والعصمة وعلی اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا
وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا وعلی اصحابه البالغین الی کمال التعفف
والفائزین الی اقصی مدارج التشرف صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
وبعد از انجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک باداد و دین
و پادشاهان پاک فطرت نیک آیین در مرائی عقاید خادمان حرم همیون
اشکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضا و اجزای سلطنت روزافزون جالب
و قاهر نواب علیه مخدره حرم مبارک شاهنشاهی وجوینده رضای الهی زینة
السلطنه بتوسط بستگان آستان فیض نشان قدس درخواست و استدعا
کرد که اسمش در جریده منسوبین این عتبه مبارکه نوشته آید و حصول این
نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و مفاخرت
خواهد محض قبول مامول نواب مغزی الیها این توقیع رفیع مبارک صدور
می یابد که جناب جلالتماب قوام السعادة والاقبال مؤتمن الملک وفقه الله
تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان الاسلام و مروج شریعت
خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهره و ترویج شرع النبی الطاهر سلطان
العصر ایده الله تعالی بالجنود والنصره بتولیت آستان عرش ایوان سرکا

فیض آثار ما سرفراز است از هذه السنه نواب علیّه زینة السلطنه را تشرّف

خادمه حضرت سامیه مبارکه دانسته غدغن نماید که عمال خجسته اعمال

و کتاب سعادت نصاب دفترخانه مبارک شرح این منشور ساطع النور را

در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند تحریراً فی ۳ شهر شوال

سنه ۱۲۹۳

صورت مکتوب مرغوبی است که از آثار قلم اعجاز رقم ایشان است و در جریده حکمت درج شده بود

دختری ترسا اطوار دلفریبش موزون و رسا فتنه پیران پارسا یگانه زیبای

عبده اقالیم شهره همه اقالیم که اگر شیخ صنعان یا شوخ کنعان ویرا دیدندی

ان یک در پیش رویش اسلمت و جهی گفتی وان یک در پناه لولا ان

رای برهان ربه رفتی اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه و دیر کبیاة الطیر

بهوای او در پرواز بودی و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در پنجه

اعجاز ولی هرکس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی

که در عاشق کشی قیامت میکرد مار انگشت یار با نفاس عیسوی قضاره بدام

بمحبت جوانی ایرانی چنانکه افتد و دانی افتاد و سخت گرفتار شد تو از برای یکی زار و صد هزار برایت روزگاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد محبت باختی لکن عشق را چسان پوشند و در آتش چگونه نجوشد کار از پرده با نغمه ساز کشید و ارغنون عشق بلند آواز گردید

لا تاخذ البطلامتی احدا	قلبی وعینی فی دمی اشترکا

مقصود را بانتظور خود ناگریز و لابد بمیان آورد و آنچه در دل بود به بیان فراورد و ته التی هو فی بیتها جوار ابا آنکه نداوت غصن بود و بداوت حسن باوی عشق باعفاف ورزیدی و از خوف فاحشه برخویشتن ترسیدی و لرزیدی بمانا با وعظی مؤثر و انذاری نافع قریب العهد بود عاقبت از خواستکار خویش تبدیل آیین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج بمناکحت و ازدواج بسته است و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبات در آیی تا طیبین را همسر آیی

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

فروغ دین تابناک برهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر تر سازاده تابیدن گرفت یخرجهم من الظلمات الی النور عشق از این بسیار کرده است و کند

زنار را گسیخته کرد و کمره را فسخته در نیمهٔ شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده
در محضر اینخادم شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت
و اسلام کامل پذیرفت و هم دران مجلس بنکاح دلخواه با جوان عقد شد و انچه نسیه
بود نقد خبر برهبان و قسیس رفت ضبطیه و پولیس آمد حسب القانون تازه
مسلمانرا بدائرهٔ نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تنصر چرا تافته
و نور تبصر از کجا تافته یاران و خویشان هموطنان و همکیشان از در ملامت
درآمدند که از آئین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف
و ناموس را برباد دادی صلیب و ناقوس را بفریاد آوردی

تو از مریم مگر شرمی نداری	ز عیسی مسیح آزرمی نداری

این نومسلمان همچنان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع
شریف پایداری کرد تا از وزارت مذاهب ورقهٔ رسمیه گرفته از اطاق
استنطاق و نطاق تکلیف مالایطاق بیرون خرامید که المجاز قنطرة الحقیقه

عشق نی در هر سری شر میکند

این رقعهٔ مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان
مخصوص مرقوم فرموده اند

عرض میشود در حق این بنده از استیلای غضب اظهار حیرت
عجب فرموده اید اگر خلاف ادب نباشد و تنفر نیابند فلما سکت
عن موسی الغضب حرفی هست در اینجاست انسان کامل باید امیر غضب باشد
نه اسیر غضب در این باده نادره که امروز از مخلص ظهور کرده خدا داناست
محق و معذورم توهین شرع مقدس و بدزبانی از هر ناکس مطلبی نیست که
کسی تحمل کند مگر ناکسوار و سهم من عادت بزبان درازی و سرفرازی
کرده ام حق با شماست اعقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص احباب
اسباب را زائل و منقطع می بینیم و مسبب و محبب را دائم و برقرار از قطع
پاره علائق و ظهور بعضی عوائق با کمال دنیاداری اندیشناک نیستیم زیراکه
ارض الله واسعه سببی دیگر الخیره خواهد شد من حیث لایحتسب والا در اصل
مسئله قران تحسین بمضمون همان سران که الزانیه لاینکحها الا زان و اتفق
این طبقه ازهمه انصافگذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده حضرت
سفارت را شخص منصف درستی بجای آورده ام البته کار عقلا رنجه ران
عقل می سنجد و بموجبی از بنده نمیرنجد اگر چنان باشد که خواجه گوید دوستان
از راست میرنجد نگارم چون کنم از فوائد مآیه صداقت و راستی ترا منتظرم

و از شدائد حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکام باد
رمضان المبارک ۱۳۱۰ شیخ رئیس غفرله

میرزا علی نگاشته اند

انا دی علیا و هو بالافق الاعلی و دنی فتدلی قاب قوسین او ادنی الحمد
لله الذی جعلک لی لسان صدق علیا و ترجمان حق جلیا طوبی لک و للمستظلین
بسدرة لا منتهی لها ویغردون باغصانها المبارکة شوقاً و توقاً لها فی جنة
عالیة قطوفها دانیة یا حسرتا علی نفس بورقتها قانعة و تحن شوقاً الی الاثمار
الیانعة من بیلغن حمامات بطحاء ممتعات بسلسال وخضراء سلام فاخته فی
فحجره گسترت جناحها الفیت فی جنح ظلماء اذکرنی عند ربک فی کهفک
وابک وانت تلتقط من ارض حبک سنابل حبک یاد آرید ای مهمان
زین مرغ زار وفقک الله بالصبر والاستقامة دفی تطائر اسهم الملامة فان
المرء یحیی بالصبر وان کان میتا ویحی الخلق وان کان صیتا والسلام

شیخ الرئیس غفرله

رقیمه ایست که در طهران بسیف الملک نوری
مرقوم فرموده اند

عرض میشود خط نورانی عالی که رشته جواهر و لآلی بود و مزین تر از تاج
کاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمحفل احباب رسید چون نامه حسنات
که بدست اصحاب یمین رسد با کمال بهجت آن نامه سعد و آیه وعد را گشودم و بهمه
نمودم هاؤم اقرؤا کتابیه بر قدرت بیان و قوت بنان سرکار هر یک از
حضار تمجیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شفائی که از کسالت روزه
اینروزها مبهوت و مسبوت است و ملازم سکته سکوت بتکلم و ترنم آمد کای
قاعده تازه ز دست تو قلم را مجملاً جمعی متحد شان حسن خط عالی بودند آن
متحیران خاموش تخلص حیرت وسیله خلاصی بنده شد که نتوانستم اخلاص
خود را بنمایم و آن حضرت صاحب السیف والقلم را بستایم برحسب اراده
نافذه و مشیت ماضیه جناب جلالتمآب آقای مجد الملک لازال حلقه تمجیداً
وطبعه مجیداً فرمایش رفته بود که شب جمعه من الفطور الی السحور بالتزام حضور
فائز باشم مع الامتنان حاضرم و امر جناب معظم را مطاع میدانم

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع	والشمس راد الضحی کالشمس فی الطفل

بلکه بقاعده فتوت اکنون که از تولیت آستان قدس انفصال دارند و
بمشیت و آستان انس اتصال از اوامر ایشان تمکینی بی ریب و ریا دارم

بسط

دارم بشرط اینکه بار شیخ مقتل العین کانه غراب البین دارد بارد نباشد
فغان از ان غراب بین و وای او راستی در ذیل رقعه شریفه شکایت از
سرفه و درد سینه کرده بودند متاسفانه عرض میکنم سیف باید مدقوق
و مسلول باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند میخواهم

شیخ الرئیس عفی عنه

خاتمه در بیان ترتیب و طبع این کتاب مبارک
منتخب نفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس

در عشر اخر جمادی الاخری سال یکهزار و سیصد و یازده هجری که جناب مستطاب
برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم والفضائل
العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتفقهین و زبدة المتالهین مرجع اصحاب
العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین
ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع والا صاحب التقوی والتقدیس مولانا
شیخ الرئیس ادام الله افاضاته العالیه در بندر بمبئی نزول اجلال نموده در کاشانه
بهشت نشانه جناب مستطاب مقرب الخاقان فخر الاماثل و عین الاعیان حاجی

حاجی عبدالحسین صاحب دام مجده منزل اختیار فرمود هر روز اکابر
دانشمندان و اعاظم خردمندان برای درک حضور مبارک آن بزرگوار از
هر کنار و گوشه توشه برداشته بزیارت فائز می شدند طالبان علم بهره‌ها میبردند
و هنرجویان کامها می یافتند و ارباب صلاح و تقوی اقتدا می نمودند
و بملکات کریمه آنجناب اقتفا می جستند و چون از آن مکان شریف مراجعت
می کردند آنچه شنیده و دیده بودند گوشزد دیگران میفرمودند و وازدند
روزی صیت فضائل و اخلاق آن بزرگوار بجدی انتشار و اشتهار یافت
که در اطراف و اکناف در هر محفل و مجلس کمالات آنحضرت را برمیشمردند
و بدعای خیر یاد می نمودند (که خداداده را خداداده) من بنده راقم
الحروف و کاتب این کتاب مستطاب (ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی) که مجالست
ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال را بر تمام مهام مقدم داشته‌ام اگر
فی المثل در چین باشد و خرج سفر از کد یمین و عرق جبین که اطلبوا العلم ولو بالصین
بر دست همت خود فرض کردم که تا چندگه بتوانم روزگار را در خدمت بهشت
آنحضرت با خذ آداب و اکتساب هنر مصروف دارم دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار یک صباحی برخاسته با خشنودی فراوان بسوی آن

الکعبه مقصود گردان شدم چون بدر سرا رسیدم خادم را دیدم گفتم که
برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد صاحب درد است
و طالب درمان

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده	باز گردد یا درآید چیست فرمان شما

زمانی دیر نگذشت خادم آمد و پیام آورد که افاضت فرمودند و اجازت
دادند در محفل قدس و مجلس انس درآمدم رایت الناس فی رجل واحد
فی ساعة والارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی عزت روحانی نشسته
و از هر در سخن با حضار در پیوسته که مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب وهم
تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر از آن که طایر خیال ارتقا جوید سفینه
در بحر حکمت و خزینه از علوم شریعت بذکاوت ذهن و جودت فهم و اصابت
خاطر متصف بشیرین بیانی خاطر اهل دل میبرد و بسحر حلال زنگ ملال و
کلال از خاطرها می سترد امام ائمه صناعت ادب و دانا ترمردم بلغات
عرب فزونی حضرتش بر دانشمندان عصر فزونی آفتاب بر ستارها و بحر بر
غدیرها جامع فنون معقول و منقول و حدت فهمش برنده تر از سیف مصقول
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	بحمدالله بانچه مایل بودم نایل شدم

می شنیدم که جان جانان بود / چون بدیدم بهار خندان بود ناگه

تعظیم نمودم و تحیت فرستادم و تهنیت گفتم و بر سلامتی مزاج مبارکشان
شکر و شادمانی کردم باروی گشاده و حالتی افتاده تلطف و نوازش
فرمودند و گذارشش پرسیدند شمه از گرفتاری در غربت و کربت خویش
شرح دادم فرمودند چنان پندارم که ترا حظی از خط و بهره از فضل و بلاغت است
بعرض رساندم حسن ظن بزرگان است که عوایب و معایب زیردستان را
ادب می بینند و هنر می پندارند

نازنین جمله نازنین بیند / نظر پاک راستین بیند

بلی توانم خطی نوشت که شکسته نباشد و بدون اعراب خوانده بدرستی
بخوانند چند سطری که در صفحه نوشته بودم بلحاظ مبارک گذرانیدم آفرین
گفتند و تحسین بلیغ فرمودند و پس از آن مجلس اغلب ایام را از مزاحم میشدم و مراحم
میدیدم و گاهی که فراغتی از کارها حاصل مینمودند چنان مخالطت می کردند
و ملاطفت می آوردند که گفتی پرورده یک مهد و زاده یک عهدیم و از
اشعار آبدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین ید بیضا داشت و شعری
بر چشم و نثره اش سر بر میگذاشت میسرودند و بمفتاح غیب قفل غم از قلب گشودند

طبعش عمان پر گهر بود — کلکش ز خجلش نیشکر بود
هر شب غزلی نگفته می گفت — هر روز دری نسفته می سفت

من بنده انچه می شنیدم شکسته بسته بخاطر یاد داشت مینمودم تا انکه غزل
و قصیده چند بدست آمد روزی در محضر ان بزرگوار عرض کردم چه شود اگر
کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت والا در ان درج و ثبت باشد مرحمت
دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره ور گردند فرمودند
چون بسیار بی اعتنائی و عدم مواظبت باشعار خود داشتم از اینجهة دیوانی
و کتابی صورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون توئی چنین شایق و مایل
بنکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول نگران بودم بر آنیه دواوین
متعدده دفاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اشعار
که سروده ام خبری است و نه مرا در خاطر از انها اثری بحکم من طلب شیئا
وجد وجد هر روز در خدمتش جوشش همی نمودم و کوشش همی کردم و
اصرار و مبالغه همی افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب بر نمیدارم
و هر روز بنوعی و طرزی عنوان میکنم و زحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند
جناب امانت نصاب میرزا حسن خان کاتب نویس که محرر مخصوص من بوده

درگا

و نوشتجات شرعیه را با و محول داشته بودم در اوراقی چند غزل
و قصیده که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میفرستم و در این اثنا بواسطهٔ تمنای جمعی از ارادتمندان محل اقامت را
از آنجا که بود تغییر دادند و بواسطهٔ نسبت صوری و نسب معنوی در بیت اشرف حضرت
مستطاب جلالت و نبالت نصاب اشرف ارفع اکرم والا آقای سلطان محمد
شاه ادام الله جلاله العالی فرود آمدند و نزول فرمودند و هم چون ماه مبارک
رمضان در پیش آمد بدست آمدن آن اوراق پس افتاد روزها در مسجد که
مخصوص شیعیان ایرانیان است پس از ادای فریضه بجماعت بموعظه
حسنه میپرداختند و هم در حسن آباد که مرحوم مغفور جنت رضوان آرامگاه خلد
آشیان آقا خان طاب ثراه مدفون است بمنبر تشریف میبردند با وجود
گرمی هوای بمبئی خصوص در آن اوقات و زحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را اصغا مینمودند
بعلاوه مسلمانان دیگر که از سلسلهٔ تشیع خارج بودند و کم و بیش زبان
عربی و فارسی میدانستند هر روز رده می بستند و در پای منبر می نشستند
و آنجناب بنوعی نکات و دقایق کلمات را بیان میفرمود که خرد و بزرگ

وحات

و جاهل و عالم حظی وافر و بهری کامل می بردند و بر اشعاریکه در اثبات توحید
و قواعد دینیه بدانها استشهاد میرود چندان احاطت داشت که ائمه سخنوران را
مایه حیرت بود و بر اسانید اخبار و متون احادیث خبیر و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آورد اول بقرآن مجید استشهاد کردی و هرگاه
در فرقان حمید شاهدی بر مدعای خود نظیر نیاوردی بحدیث نبوی و
آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک جستی والا از اشعار جاهلیت و فصحای عرب
گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نبود
و سخنانش چنان بحلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود از
تأثیر کلمات با برکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که بسالها یک روزش فراهم نتوان کرد بالجمله چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد آن اوراق موعود معهود را با چند پاره از مکاتیب
بدیعه و رسائل غریبه که متکلمان را بکار آید و مترسلان را ابلاغ افزاید
ارسال داشتند روزی دو بترتیب اوراق و تهیه اسباب پرداختم و پس
برای کتابت آن نسخه شریفه نشستم چندی نگذشت که آن نسخه بپایان آمد و بطبع

رسید

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم و گفتم که کار این نسخه باینجا رسیده است
چه شود اگر مقدمه که متضمن ترجمه حال و بیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند و جمعی را با خود یار کرده بر مدعای خود
اصرار و مبالغه نمودم تا آنکه قبول فرمودند دیباچه که در اول کتاب است
مستعجلا و بلا تکلف مرقوم داشتند و هم مسمطی که بخواهش دوستانه محترمانه
نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه ادام الله اجلاله العالی
انشاد فرموده بودند با چند غزل و چند بیتی از قصاید که در خاطر شریفشان گذشته
بود دادند چون کتاب تمام شده بود لاعلاج آن اشعار در دیباچه ثبت و ضبط
آمد سخن سنجان و خردمندان که طالب نام و شرف اند نه حسودان و بهتران
که جویای آب و علف فهم می نمایند که چگونه از کلک گهر ریز و طبع مواج
آن سخن سرائی داده انصاف و خالی از گزاف عالمی متبحر و سخنوری ماهر
و بانواع معقول و باصناف منقول جامع و الفنون علوم و قوانین احکام
و نوامیس شرایع کامل و بر اسرار تمام ملل و نحل مطلع بهر فنی بود چون مرد
یک فن خامه مشکینش بر بیاض صفحه دیده رمد دیده را روشنی داده و بنان
نمکینش حل و عقد و نکات عبارات را ید بیضا فرموده

ففی کل لفظ منه روض من المنی — وفی کل سطر منه عقد من الدرر

دام الله ایامه و اجری بالخیر اقدامه و ضاعف حسناته و ارفع درجاته

غم از گردش روزگارش مباد — ز اندیشه بر دل غبارش مباد

مخفی نماناد که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بیان هنر و اظهار خبر بود بدیهی است که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و مناره بلند در دامنه کوه الوند پست نماید لکن بیم داشتم که مبادا مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب اشعار را غیر مرتبت بهبینند بر بی مواظبتی و عدم کفایت و قابلیتم حمل کنند ناچار بدین خاتمه که در حقیقت بیان زبان اعتذار است عرض حال و گذارش را نمودم العذر عند کرام الناس مقبول ونسئل الله الذی بیده ازمة التوفیق و اعنة التحقیق ان یشرح صدورنا ویسهل امورنا

ویهدینا سواء السبیل انه حسبنا ونعم الوکیل

و هم این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از اختتام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخه در افشان گنجینهٔ درخشان — خوش طبع گشت رخشان چون بدر در تمامی

چون ایشیخ مشتهر شد زین نامه نامور شد — تاریخ این اثر شد شیخ الرئیس نامی ۱۳۱۴

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی عفی الله عن جرائمهما

فی ۴ محرم الحرام ۱۳۱۴

کتاب
مستطاب منتخب النّفیس

ازآثار مرحوم شاهزاده شیخ الرّئیس

ازنشرّیات کتابفروشی محمودی
تهران - مسجد سلطانی

چاپ اُفست رُشدیّه

بها ۱۰۰ ریال

بنگاه عطائی